



من اینجا ریشه در خاکم!؟

آه از آن رفتگان بی برگشت

مصاحبه با دکتر حسین معماریان

پرواز سبکبال سیمرغ بر فراز آسمان فنی

صبح امید وطن جلوه کن تو منهن

نشریه دانشجویی دانشکده علوم مهندسی  
سال ششم / شماره هشتم / پاییز ۹۹

### هیئت دبیری و ویراستاری:

فائزه غنی‌زاده / نیکو کریمی / مینو احمدی / آتنا سوری

### هیئت تحریریه:

محسن عربها / میلاد یزدان‌نژاد / امید ادیب‌زاده / ساغر داوری /  
رامین عضدی / فاطمه امیدوار تهرانی / علی زینلی / حمید نوید /  
علی مؤذن / سعید صابونی / قباد جمشیدنژاد

### طراحی تصویر مطلب پایانی:

علی بختیاریان / محمدجواد محمدیان

### عکاسان:

وحید دشتیاری / شیرین شاهی راد / رضا جاویدی / سارا ثقفی

### تهیه عکس:

نیکو کریمی / محسن عربها

### باتشکر از:

دکتر مهدی حسنلو معاون امور دانشجویی و فرهنگی پردیس  
دانشکده‌های فنی / دکتر محمدعلی زارع چاهوکی مدیرکل فرهنگی  
اجتماعی دانشگاه تهران / دکتر حسین معماریان / سحرناز شاهین  
/ مهسا رفیعی / ارسطو داسمه / ایمان رفعتی / مهشید سلطانی /  
افشین صفری / علی نحوی / امیرحسین کریمی / علی امین‌الشرعی  
/ معین صفایی / سپهر حیدری / مائده منتظری / رامان صفایی /  
مرجان شاهی / شیدا سادات حسینی / زهرا موسوی موحد



صاحب امتیاز

انجمن علمی دانشکده علوم مهندسی  
sa.engsci@ut.ac.ir



مدیرمسئول

فرزاد سمیع‌یوسفی  
f.samieyousefi@ut.ac.ir



سردبیر

آیلین جمالی  
aylin.jamali@ut.ac.ir



سرپرست تیم ویراستاری

آنیته هوانسیان  
anita.hovanesian@ut.ac.ir






طراح جلد، گرافیکست و  
صفحه آرا

سمانه خدمتلو  
samanehkhedmatloo@gmail.com

با ما در تماس باشید

 [seangsci.ut.ac.ir](http://seangsci.ut.ac.ir)

 [jsimorgh@ut.ac.ir](mailto:jsimorgh@ut.ac.ir)  
 [t.me/saengsci](https://t.me/saengsci)  
 [simorghfanni](https://www.instagram.com/simorghfanni)

آدرس: تهران، میدان انقلاب، دانشگاه تهران، دانشکده فنی، اتاق  
۱۴۰، دفتر انجمن علمی دانشکده علوم مهندسی  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۹۰۴۷

سرمقاله	۳
تو به راه خویش رفتی و ما به راه خود...	۴
آلیس در سرزمین عجایب	۵
بی‌اساس و بی‌پایه	۱۰
سبزینه	۱۳
بزرگ که نه ولی بزرگتر شدیم	۱۸
مصاحبه با دکتر معماریان	۲۰
معجزه‌سادگی	۳۲
مقدمه‌ای بر تئاتر مستند	۳۴
من اینجا ریشه در خاکم!؟	۳۹
آه از آن رفتگان بی‌برگشت	۷۳
نامه‌ای به خواهرم «تو پوینت او»	۷۶
دو قدم و نصفی	۷۸
صبح امید وطن جلوه کن تو منهن	۸۲
گذشتن و رفتن پیوسته	۸۴
پرواز سبکبال سیمرغ بر فراز آسمان فنی	۸۹



حذف می‌کنی صدای مرا از دور  
خاورمیانه / خانه / خمپاره  
حذف می‌کنی جهان و وطنم اینجاست  
وطنم، آه! آری، وطنم اینجاست؛  
بیمار نقشه نیستم، هرگز!  
سایه‌بارانِ موشکِ سرخم بر فرازِ گندم‌زار؛  
از چشمخانه‌های خدا پارس می‌کنم؛  
استخوانِ نوش می‌کنم چون سگ،  
اختلافِ خون در تُرعهٔ رگ...  
آه، آری! جهان، خودش، وطن است،  
- سرنگ را پُر کرده تکیه داده به جدول -  
چراغانی پُل، خَفَن است!  
نظَر مکن به کلاغ‌ها  
خبر رسیده کین نگاهشان جعلی ست  
زن برای این‌ها  
یا مادر است یا نیست؛  
عشق، دانی چیست؟!  
هیچش نشانه نیست!  
بخیه از صورتِ ماه می‌کشد ابلیس!  
زاری کنید!  
این عشق‌ها دانه‌های انگورند  
خوشه‌ای‌شان مست می‌کند  
کف بزنید!  
کاینک،  
زالِ سپیدسبلتان هر جایی ست  
از لفظِ مرگ بدش می‌آید،  
خیابان را به مقصدِ میدان سوت می‌زند؛  
...  
و اینک ای ماهِ امیرآباد!  
ای ماهِ رمیده بر گنبد!  
توی چشم‌های من نگاه کن!  
تف بر تبارِ تن‌ات!  
بیداری بی‌سایه، بی‌آفتاب،  
تف بر تبارِ هر چه سایه و آفتاب!  
مگر می‌شود کسی این همه لاغر شده باشد  
بعد، بیهوش هم شده باشد  
بعد  
زخمِ سینه‌اش چرک کند  
بعد  
کرکس‌ها فروببارند بر تنش  
سینه‌اش را پاره‌پاره کنند  
تف بر تبارِ آنکه ماهش را پتیاره کنند  
تف بر تبارِ آن که دلش را پاره کنند  
قسمت‌هایی از شعر «رگ»  
سروده دکتر سهند آقایی، آذر ۹۴







## «این چراغ هم که نمی‌سوزد برای ما!»

داستان این شماره سیمرغ هم چیز غریبی از آب درآمد! مطابق برنامه باید شماره هشتم را پاییز ۹۸ منتشر می‌کردیم اما اتفاقاتی افتاد (در کنترل و خارج از کنترلمان) که روند انتشار نشریه را مختل کرد. البته واضح است که ما دیگر با داشتن تجربه زندگی در این سرزمین دوست‌داشتنی (!) نسبت به هر واقعه ناپسندی بی‌حس شده‌ایم و هرچه نیز پیش بیاید منتظر اوضاعی بدتر از آن هستیم.

حتی تا جایی که به یاد دارم همین سرمقاله نیز در هر شماره معمولی نشریه، محلی بوده برای مرور حوادث غم‌انگیزی که بر سرمان آمد؛ از دی ماه ۹۶ تا فروریختن معدن زغال‌سنگ یورت، از سوختن سانچی تا غرق شدن آمال مردم ایران‌زمین در فروردین ۹۸...

آخرین بار امید داشتیم که بلاهیمان زودتر رختشان را از این کاشانه ببندند و ما را با باقی‌مانده سال تنها بگذارند، مگر اینکه خودمان راه امید را پیدا کنیم و قدری شادتر روزگار بگذرانیم. اما چه خیال محالی! حوادث تلخ آبان ۹۸ و مشاهده وضع اسفناک اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌مان کم بود که داغ سوختن هم‌کلاسی‌هایمان در آتش پرواز ۷۵۲ نیز به آن اضافه شد. فکر نمی‌کنم بتوانم به قدر کفایت در این باره سخن بپرورانم که نه فضای این صفحه مجال آن را می‌دهد و نه خود طاقتی برای بازنگری این تراژدی دارم.

صحبت از امید و آرزو شد، به یاد همین قشر خودمان افتادم. حتی مطمئن نیستم که دانشجویانمان در حال حاضر تا چه مقدار امید به فردای خود دارند. یا بدتر از آن؛ اصلاً فردایی متصور هستند یا نه. در اکثر مواقع هم که یکی دو سال پس از ورودشان به دانشگاه، نقل محافلشان رهایی از این دیار است و رستگاری در محلی دیگر. این دغدغه و گرایش ذهنی دانشجویان به بحث مهاجرت، ما را وادار کرد تا پرونده ویژه این شماره را به همین مقوله اختصاص دهیم. سعی کردیم با مقالاتی متنوع، از جوانب مختلفی به این موضوع نگاه کنیم و در عین حال اطلاعاتی مستند نیز از دوستانمان که سال‌های گذشته چنین مسیری را تجربه کردند، جمع‌آوری کنیم.

از طرف دیگر با توجه به اعطای «امتیاز نشریه حرفه‌ای» از سوی معاونت پژوهشی دانشگاه به نشریه «سیمرغ فنی» و در نظر گرفتن آن به عنوان یک نشریه علمی ترویجی، احتمالاً از شماره آینده تغییراتی نیز در همین راستا خواهیم داشت. به هر روی، خوشحالیم که پس از انتشار شماره‌های متعدد نشریه در این سال‌ها، حالا به عنوان یکی از نشریات حرفه‌ای دانشگاه تهران و تنها نشریه حرفه‌ای دانشکده‌های فنی به شمار می‌آییم. این موفقیت را به کلیه دانشجویان دانشکده‌های فنی، به خصوص دانشجویان دانشکده علوم مهندسی و دست‌اندرکاران نشریه تبریک می‌گوییم و امیدوارم سیمرغ مسیر موفقیت خود را در ادامه نیز به همین منوال دنبال کند. در خصوص همین موضوع، مطلبی را در مورد فعالیت در «سیمرغ فنی» طی این سال‌ها نوشتم که می‌توانید در انتهای نشریه آن را بخوانید. یک جورهایی یعنی خداحافظ!

## تو به راه خویش رفتی و ما به راه خود... به بهانه‌ی انتشار آلبوم جدید ۱۲۷ بند

نیکو کریمی - ورودی ۹۶ علوم مهندسی



گروه، جریان تازه‌ای در مسیر موسیقی راک فارسی ایجاد کند. اما دست مهاجرت، گردن ۱۲۷ بند را هم گرفت و اعضای آن هر کدام به راهی رفتند. سال‌های زیادی بود که هیچ صدا یا تصویری از آن‌ها منتشر نمی‌شد و طرفدارها، تقریباً مطمئن بودند که قرار



سال ۹۸ پر بود از اتفاقات عجیب. اما برای من، انتشار آلبوم جدید ۱۲۷ بند اتفاق خاصی بود که باعث شد در این اوضاع، نه چندان خوب، خوشحالی کوچکی ته دلم حس کنم. کارهای قدیمی ۱۲۷ را دوست داشتم و دوستی می‌گفت با شنیدن ترک راک انتحاری

آن‌ها، یاد من می‌افتد. آلبوم جدیدشان، به راه خود، که اواسط دی ۹۸ منتشر شد، توانست طرفدارهای قدیمی را جمع کند و به آن‌ها امید دهد که شاید تجربه‌ی ناب آن سال‌های ۱۲۷ بند دوباره تکرار شود. اما آلبوم جدید، اصلاً شبیه کارهای قبلی نیست. انگار دیگر با ۱۲۷ بند بیست ساله طرف نیستیم که جوان بود و داغ، از سیاست و اجتماع می‌گفت، اما می‌شد با آهنگ هایش بلند شد و قر داد. ۱۲۷ بند جدید، سی ساله است. در آهنگ اول آلبوم، بالاخره فهمیده که سال‌های سال، دنبال راه محال بوده و دنیا مطابق آرمان‌هایش پیش نرفته. او این بار پرچم سفیدش را بالا گرفته و تنها کاری که می‌تواند بکند، این است که امیدوار باشد تا این روزها بگذرند.

۱۲۷ بند سال ۱۳۸۰ شکل گرفت. سال‌های خفقانی که موسیقی، آن هم به این شکل، مرسوم نبود و مجبور بودند زیر زمین به کارشان ادامه دهند. با تمام این‌ها، ۱۲۷ بند تاثیر زیادی بر جریانی که این روزها به موسیقی تلفیقی معروف شده، گذاشته است. بدون شک موسیقی آن‌ها، اساس گروه‌هایی مثل بمرانی و کیوسک و حتی پالت را شکل داده. سال‌های دهه ۸۰، اوج این گروه بود. دو آلبوم خال پانک و راک انتحاری در آن سال‌ها به خوبی شنیده شدند. آن‌ها حتی در صحنه‌ای از فیلم سینمایی سه زن منیژه حکمت حضور داشتند و یک قطعه‌ی کامل را اجرا کردند. سازبندی ۱۲۷، در زمان خودش جدید بود. استفاده از ترومبون که به موسیقی فضایی کمیک می‌بخشید، پیانویی که آکوردهای جز می‌نواخت و درامزی که ریتمی شبیه به تنبک به وجود می‌آورد! تمام این‌ها باعث شدند این

نیست دوباره جمع شوند. تا اینکه به راه خود، بی‌مقدمه منتشر شد. اما آلبوم جدید، در ابتدای انتشارش سوالات زیادی را به وجود آورد. چرا کاور آلبوم اینقدر عجیب است؟ چرا اینقدر خسته‌اند و چرا فضای آهنگ‌ها تغییر کرده؟ شاید بتوان گفت آهنگ‌های ۱۲۷ بند، قبل از آنکه شبیه سایر آهنگ‌های راک باشد، بازتابی است از اوضاع سیاسی و اجتماعی این روزها. موسیقی آن‌ها از پانک راک و فانک، به سمت آلترنتیوراک رفته و نقش درامز در آن به طرز چشمگیری کم شده. ۱۲۷ بندی که می‌خواست نجنگد و کاری به کار آینده و دولت پاینده نداشته باشد و با خوشحالی آواز بخواند که فردا از آن ماست، این بار لباس ایده‌آلیسمش را از تن درآورده. از دویدن و از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر پریدن خسته است. دنیا دیگر زیر پاهایش نیست، که روی شان‌هایش سنگینی می‌کند. با تمام این اوصاف اما، ایده‌آل‌هایش را هم به طور کامل فراموش نکرده. بلکه آن‌ها را در یک آهنگ اساسی گذاشته و وسط آهنگ لحنی شبیه به بیانیه می‌گیرد و سخنرانی می‌کند که پایان جهان را می‌توان تصور کرد، اما پایان سرمایه‌داری را نه. بعد هم صدای درامز و پیانو به گوش می‌رسد و جمله‌ی «آسمان هرکجا همین رنگ است» را محو می‌کند. در هر حال، کارهای ۱۲۷ بند برای من پر از حس‌های خاص است. گرچه دیگر شور و حال آن سال‌ها و کارهای راک انتحاری را ندارد، اما فضای سنگین آن، با حال و هوای این روزهای ما بیشتر هماهنگ است. با مایی که این روزها، هر کدام به راه خود می‌رویم و نمی‌دانیم ده سال بعد، ممکن است کجای این دنیا باشیم.

۱۲۷ بند سال ۱۳۸۰ شکل گرفت. سال‌های خفقانی که موسیقی، آن هم به این شکل، مرسوم نبود و مجبور بودند زیر زمین به کارشان ادامه دهند. با تمام این‌ها، ۱۲۷ بند تاثیر زیادی بر جریانی که این روزها به موسیقی تلفیقی معروف شده، گذاشته است. بدون شک موسیقی آن‌ها، اساس گروه‌هایی مثل بمرانی و کیوسک و حتی پالت را شکل داده. سال‌های دهه ۸۰، اوج این گروه بود. دو آلبوم خال پانک و راک انتحاری در آن سال‌ها به خوبی شنیده شدند. آن‌ها حتی در صحنه‌ای از فیلم سینمایی سه زن منیژه حکمت حضور داشتند و یک قطعه‌ی کامل را اجرا کردند. سازبندی ۱۲۷، در زمان خودش جدید بود. استفاده از ترومبون که به موسیقی فضایی کمیک می‌بخشید، پیانویی که آکوردهای جز می‌نواخت و درامزی که ریتمی شبیه به تنبک به وجود می‌آورد! تمام این‌ها باعث شدند این



## آلیس در سرزمین عجایب

سعید صابونی - ورودی ۹۵ مهندسی پلیمر



داستانی که می‌خواهم برای شما تعریف کنم یک داستان عجیب است. یک داستان بی‌منطق عاشقانه. اصلاً استفاده از این دو کلمه کنار هم خود یک بی‌منطقی بزرگ است. منطق و عشق. عشق و منطق مثل پدال گاز و ترمز در ماشین هستند. وقتی پایت را روی یکی فشار می‌دهی باید پای دیگری را از روی دیگری برداشته باشی. من شاید الان یکی از تعاریف عشق را گفتم؛ چیزی که منطق سرش نمی‌شود. تابه‌حال یک تعریف واحد از عشق بیان نشده است، شاید چون واقعاً وجود ندارد. هرکس با تعریف آن در واقع خودش را تعریف می‌کند. تعریف آن زمانی که برای توافق نیفتاده است، با زمانی که از آن سرخورده شده‌ای فرق دارد. عشق در قرار اول با دوم با  $n$ ام فرق دارد. اما آیا آن چیزی که به آن عشق می‌گوییم واقعاً عشق است یا آن را تنها توجیهی قرار داده‌ایم برای بیان احساسات و اعمال و رفتارمان؟ از نظر من عشق چیزی است که در گذر زمان دچار تغییر نشود؛ مانند عشق مادر به فرزند.

دل آدم تعریف سرش نمی‌شود. آن حس فشردگی زیر دیافراگم و گرمای عجیبی که وقتی او را دیدم سراسر وجودم را فراگرفت، هرچه که می‌خواهی برایش اسم بگذاری تفاوت ندارد. عشق، هوس، شهوت. مهم نیست. شاید واقعاً عشق است یا اصلاً نیست. چه اهمیتی دارد؟ مهم این است که این حس لعنتی تو را رها نمی‌کند. خیر گلویت را می‌گیرد و تو را به دنبال خود می‌کشد.

چشم‌هایت را کنترل می‌کند تا نتوانی از او چشم برداری. آن زمان دیگر مهم نیست اسمش چیست، اصلاً تو دنبال اسم و تعریف نیستی. آن حس آن قدر قوی است که تفکر را از آدم می‌گیرد، و خنده‌ات می‌گیرد وقتی افلاطون می‌گوید با عقل عاشق شوید نه با دل. گویا افلاطون هم تابه‌حال عاشق نشده است تا بفهمد که آن زمان دیگر عقلی وجود ندارد که بخواهی با آن عاشق شوی. من اولین بار خیلی ساده علقم را از دست دادم. منی که تجربه صحبت با دخترهای زیادی را نداشتم. کسی که همیشه سرش را پایین می‌انداخت و آهنگش را گوش می‌داد و کاری به کسی نداشت. حتی دنبال عشق هم نبود و نهایتاً ماهی چند متن عاشقانه برای عشقی می‌نوشت که هرگز وجود نداشت. کسی که به عشق در یک نگاه و آن هم در خیابان معتقد نبود. اما گفتم، همه این‌ها برای وقتی است که هنوز برایت اتفاق نیفتاده است. در پارک راه می‌رفتم که آلیس را دیدم؛ تنها روی نیمکتی نشسته بود و پایش را روی پای دیگر انداخته بود. من ناخوانم‌ترین



مهم هم نبود چون تمام تجربه‌های قرار اول زمانی جواب می‌دهد که طرف مقابل زمینی باشد؛ اما آلیس از سرزمین عجایب بود.

عشق تمام معادلات را به هم می‌ریزد. زمانی که او را دوباره دیدم، تمام چیزهایی که آماده کرده بودم به هم ریخت. هر بار که او را می‌دیدم زیباتر از قبل بود. آلیس عادی نشدنی بود. هیچ چیز خاصی در ظاهرش نبود. یک لباس یک‌تکه ساده. این بار یک لباس سفید مثل عروس‌ها. چهره‌اش اکسیر فراموشی بود که چیزی از آن در خاطرت نمی‌ماند. آخرین حرف‌هایی که به او زدم را به سختی به یاد می‌آورم.

آلیس من بلد نیستم زبان‌بازی کنم، همینم که هستم. بلد نیستم مثل خیلی‌ها خوب صحبت کنم، من همینم. شاید ظاهر خوبی نداشته باشم. شاید بعضی وقت‌ها عصبانی شوم، خودخواه باشم و شاید بعضی وقت‌ها تو را قضاوت هم بکنم. هرچه از من دیده‌ای، بعد هم خواهی دید. من عوض نخواهم شد. من همینم که هستم، نه بیشتر و نه کمتر. این من هستم که صادقانه برابر تو ایستاده‌ام. حیف که امروز دیگر برای صداقت تره هم خرد نمی‌کنند. شاید گستاخانه باشد، اما می‌توانم بگویم آلیس عزیزم؟

سکوت کرد و بلند شد و رفت. پاهایم نمی‌گذاشتند به دنبالش بروم. این از همان چیزهای عجیب است. بعد از آن شب، هرشب در همان جای آخرین قرارمان منتظر می‌شدم. بعضی وقت‌ها می‌توانستم او را پشتم حس کنم، اما نمی‌توانستم روی برگردانم و حرفی بزنم. هم نمی‌توانستم هم نمی‌خواستم، چون می‌ترسیدم که برود. بودنش حتی اگر پشت سرم هم بود بهتر از نبودنش بود. یک شب بالاخره آمد. شب از نیمه گذشته بود.

آدم را وقتی دیدم که حتی انتظارش را هم نداشتم. آلیس ناجوانمردترین فردی بود که تا به حال دیده بودم، زیرا به قلعه‌ی دلی حمله کرد که برای دفاع آموزش ندیده بود. انگار از این دنیا نبود و واقعاً هم نبود. آلیس از سرزمین عجایب بود. اول داستان هشدار دادم که شاید چیزهایی بگویم که عجیب باشد. موه‌های قرمزش روی شانه‌های ظریفش ریخته بود. چشمانم را دیگر در کنترل نداشتم و محو چشمان آبی او شده بودم. پاهایم مرا به سمت نیمکت او برد.

- می‌تونم کنارتون بشینم؟

گوش‌هایم فقط صدای زیبایش را گوش داد و برایش مهم نبود جواب چیست. من نشستم و دامن فیروزه‌ای چین‌دارش را از زیر من جمع کرد. سرش را پایین انداخته بود و دامن چین‌دارش را مرتب می‌کرد و من تنها به پیچ اندکی که موه‌هایم در کنار صورت گرفته بودند نگاه می‌کردم.

- ببخشید می‌تونم نگاهتون کنم؟

باز هم جواب مهم نبود و این آخرین حرفی بود که از آن شب به یاد دارم. می‌دانم که چند ساعت آنجا بودم، اما چیزی را که گفتم یا او به من گفت به یاد ندارم. فقط می‌دانم آن قدر پیش رفتم که می‌توانستم او را آلیس صدا بزنم و همین‌طور شب بعد هم با او قرار گذاشتم که در واقع قرار اول محسوب می‌شد، چون قرار وقتی تعریف می‌شود که گذاشته شود، نه اینکه پیش بیاید. پس آن شب را باید قرار صفرم حساب کرد. حس عجیب قرار اول را تا به حال تجربه نکرده بودم تا بتوانم با چیزی مقایسه کنم، اما خود حس جالبی داشت. همان فشردگی زیر دیافراگم و گرمای وجودی را به‌طور خفیف تا رسیدن به زمان قرار تجربه کردم و اندکی استرس هم مخلوط آن شده بود. در قرار اول چه چیزهایی می‌گویند؟ نمی‌دانستم.



موهایش مثل همیشه آزاد روی شانه‌هایش ریخته بود. آزاد مثل خودش. لباس یک‌تکه مشکی که دامنش چین نداشت و این بلندتر نشان می‌داد پوشیده بود. با صدای تق تق کفش‌هایش جلو آمد. زبانم بند آمده بود. شروع به حرف زدن کرد. حرف‌هایش یادم مانده است. تازه می‌فهمم که حرف‌هایی را که او می‌خواست اکنون به یاد دارم.

- ما نمی‌تونیم با هم باشیم.

+ چرا؟

- من عاشق یه نفر دیگه‌ام.

+ می‌تونم نظرت رو عوض کنم؟

- نه، فکر نمی‌کنم.

+ از من خیلی بهتره؟

- اون بی‌نقصه.

+ خب خیالم راحت شد.

دروغ گفتم. خیالم خیلی هم ناراحت بود. نفس عمیقی کشیدم. سکوت سنگینی حاکم شده بود. باد هم دیگر نمی‌وزید. یک سکوت محض. تازه فلسفه لباس مشکی را فهمیدم.

+ آلیس؟

- بله؟

+ می‌تونم عاشقت بمونم؟

- این دیگه به خودت بستگی داره. اما نباید توقع داشته باشی این حس دو طرفه باشه. + اشکالی نداره. توی دنیای ما احتمال تصادف توی جاده دوطرفه بیشتره.



هنوز نمی‌توانستیم باور کنیم. تنها می‌خواستیم توجیه کنیم که ما اصلاً نمی‌توانستیم با هم باشیم. او را نگاه می‌کردم که آرام نشسته بود و حتی به من نگاه هم نمی‌کرد، انگار نه انگار که الان یک نفر را نابود کرده است. درون سرم غوغایی بیداد می‌کرد. گویا مغزم شورش کرده بود. مدام صدای فریاد می‌شنیدم: «نه». کسی بلند داد می‌زد: «نه» و افرادی با او همراهی می‌کردند و تکرار می‌کردند: «نه، نه». نفس‌هایم به شماره افتاده بود و او همچنان با سکوتی سنگین مقابلم نشسته بود. این سخت‌ترین شرایط عمرم بود. بلند گفتم: «حتی نمی‌تونی تظاهر کنی که دوستم داری؟» همان‌طور که موهایش جلوی صورتش را گرفته بود، سری تکان داد: «دروغ در ذاتم تعریف نشده.» موهایش را کنار زد و صورت سفیدش را به سمت من برگرداند. با چشمان آبی زیبایش به من نگاه می‌کرد و هیچ‌چیز نمی‌گفت. باز نگاهش و باز آن سکوت مزخرف. می‌دانم که دروغ در ذاتت تعریف نشده است؛ اما آلیس جان اینجا سرزمین عجایب نیست و من همچون عشقت بی‌نقص نیستم. دنیای من بی‌نقص‌ترین موجودات را نیز خراب می‌کند. این سکوت لعنتی‌ات را بشکن. چیزی بگو. می‌دانم نمی‌توانی دروغ بگویی، اما التماس می‌کنم که بگویی. ذهن خراب من دروغ را بهتر می‌پذیرد. پس دروغ بگو.

در ذهنم این حرف‌ها می‌گذشت.  
رو به او باز گفتم: آلیس؟  
به من نگاه کرد: جانم؟  
+ «پس چرا وارد زندگی من شدی؟»  
- تا تو رو بی‌نقص کنم.  
+ اون موقع عاشقم می‌شی؟  
- قطعاً.  
+ پس عشقت توی سرزمین عجایب چی؟  
- اون تویی، توی بی‌نقص. تویی که از دنیا جدا شدی.  
+ چطور می‌تونم از دنیا جدا بشم؟ چطور می‌تونم بی‌نقص باشم؟





## بی‌اساس و بی‌پایه

آتنا سوری - ورودی ۹۷ علوم مهندسی

دانشجو از او گرفته می‌شود و او سکوت می‌کند، فردا حق دیگرش را از او دریغ می‌کنند و باز سکوت می‌کند و این روند تا ابد ادامه پیدا می‌کند. بعد هم به جای یک دانشجوی پویا و فعال، یک فرد ناامید و افسرده تحویل جامعه می‌دهند تا رسالت خودشان را تمام و کمال به پایان رسانده باشند.

و متأسفانه هیچ نهاد و حزبی در پی گرفتن حق مظلومان نیست؛ و بدتر این که حتی هیچ تفکری هم وجود ندارد که پشتیبان و حامی حقوق پایمال شده افراد باشد. و بدتر از همه؛ ذات این موضوع طوری است که هر چقدر هم سر سازگاری نشان بدهی و هر چه بیشتر صبر و متانت به خرج بدهی، اوضاع بدتر می‌شود. فکر می‌کنند نمی‌فهمی یا برایت مهم نیست و بیشتر حقوقت را می‌خورند و پروارتر می‌شوند.

این قضیه از نظر روان‌شناسی و جامعه‌شناسی هم اثبات شده است. کافی است نام «مارینا آبراموویچ» را در اینترنت جستجو کنید؛ زنی که ۵۰ سال پیش، تصمیم گرفت یک اجرای ۶ ساعته به مفهوم مدرن داشته باشد.

او اعلام کرد طی این ۶ ساعت، مانند یک شی بی‌جان، بی‌حرکت و ثابت در یک نقطه خواهد ایستاد و به تماشاکنندگان این اجازه را می‌دهد تا طی این مدت، هر کاری می‌خواهند با او بکنند.

از همه این بحث‌های روان‌شناختی که بگذریم، باز می‌رسیم به نشریه خودمان. روا نیست که سیمرغ یک نشریه دانشجویی باشد ولی از دغدغه‌های یک دانشجو کم بگوییم. یکی دیگر از اجحاف‌هایی که در حق دانشجو (بخوانید دانشجوی دانشگاه تهران) می‌شود، بازهم برمی‌گردد به بازه انتخاب واحد.

مثال بارزش هم موقعی است که یک درس را با هزار بدبختی، با استاد دلخواهت، مثلاً استاد ایکس برمی‌داری ولی متوجه نمی‌شوی که چرا کلاست تا قبل از حذف و اضافه تشکیل نمی‌شود. اما به محض اینکه اولین جلسه

- استاد یعنی اصلاً امکانش نیست که بذارید ما آمارو بالا برداریم؟  
+ نه اصلاً.

- ولی استاد شما خودتون هم می‌دونید، آمار برای نرم‌افزار درس مهمیه. من باید حتماً ترم ۳ آمار پاس کنم وگرنه نه ترمه میشم.  
+ اشکال نداره یک ترم بیشتر پیش ما می‌مونی.

- استاد مگه چی میشه که بذارید ما دو-سه نفر آمارو بالا برداریم؟ باور کنید اگر می‌شد پایین برمی‌داشتیم. مشکل ما اینکه که با آمار پایین با درسای اصلی مون تداخل داره. هیچ جوهره نمی‌تونیم پایین برداریم. اگر هم این ترم برنداریم، خیلی عقب میفتیم.

+ عرض کردم که سیاست دانشکده علوم مهندسی اینه که هر درسی که پایین ارائه میشه، حتماً باید پایین بردارید. شما هم با بقیه فرقی ندارید. اگه به شما اجازه بدم باید به همه اجازه بدم. قانون رو که نمی‌تونم نقض کنم.

- خب وقتی فقط دو تا استاد پایین ارائه میدن که تایم هر دو تاشون هم با درسامون تداخل داره، شما بگید ما باید چه کار کنیم؟ حداقل با دکتر طاهری صحبت کنید که یه تایم دیگه هم ارائه بدن که ما بتونیم برداریم.

+ آهان این شد یه چیزی. برید با بچه‌هاتون صحبت کنید همگی یه تایمی رو توافق کنید و امضا بگیرید از همه. بعد بیار تحویل من بده با دکتر طاهری صحبت کنم ببینیم چی میشه.

این‌ها طنز نیستند! این‌ها تنها گوشه کوچکی از فلاکت‌های یک دانشجوی علوم مهندسی بدبخت است. نه این که بخواهم از رشته‌ام بد بگویم؛ نه. حتی قصد درددل هم ندارم. بحثم سر این است که اصلاً چرا اینقدر منفعل و بی‌خیال شده‌ایم؟ از کی این قانون‌های بی‌پایه و اساس را می‌بینیم و دم بر نمی‌آوریم؟ وقتی بدیهی‌ترین حق یک





بعد از حذف و اضافه سر کلاس حاضر می‌شوی، می‌فهمی ماجرا از چه قرار است. وقتی سر کلاس می‌روی با سناریویی محیرالعقول روبه‌رو می‌شوی. به جای این که استاد ایکس سر کلاس باشد، استاد ایگرگ می‌آید و خودش را به عنوان استاد این ترمت معرفی می‌کند و این جا تو با معنای جدیدی از انتخاب واحد آشنا می‌شوی. وقتی هم که به دفتر آموزش مراجعه می‌کنی و از این ظلم آشکار شکایت می‌کنی، نهایت حرفشان این است که: «اصل قضیه این است که تو درس بخوانی، استاد که مهم نیست». ولی هیچ کس جوابت را نمی‌دهد که اگر استاد مهم نیست پس چرا اصلاً انتخاب واحد می‌کنیم؟ نکته دردناک‌تر ماجرا هم، زمانی است که با دانشجویان دیگر صحبت می‌کنی و از آن‌ها می‌خواهی با تو همراه شوند تا حق از دست رفته‌تان را به دست بیاورید. اما انگار دغدغه هیچ کس این چیزها نیست و اگر هم باشد به راحتی از کنارش

عبور می‌کنند.

اصلاً انگار در ناخودآگاه همه ما این باور وجود دارد که هر چه مافوق‌مان می‌گوید، امری تغییرناپذیر است و اعتراض کردن هم هیچ فایده‌ای ندارد به‌جز اینکه خودمان را خسته کرده‌ایم. و عجیب‌تر آنکه همین آدم‌ها اگر تریبونی در اختیارشان گذاشته شود، تبدیل می‌شوند به فعال‌ترین فعالان مدنی و چنان از حقوق پایمال شده انسان امروزی سخن می‌گویند که باورت نمی‌شود این‌ها همان آدم‌های بی‌حال و منفعل چند صباح پیشند!

در این مابین یک نوع تفکر دیگر هم وجود دارد که می‌گوید تا زمانی که این همه مشکل بزرگ داریم چرا باید ذهنمان را مشغول دغدغه‌های کوچکی کنیم که هیچ دردی را دوا نمی‌کنند؟ چرا وقتی دو میلیون گرسنه در ایران داریم، باید نگران رفتن یا نرفتن زنان به استادیوم باشیم؟ اصلاً تا وقتی کسانی هستند که روسری‌هایشان تا نیمه سرشان آمده، زمین‌خواری و تخریب محیط زیست چه اهمیت دارد؟ همه‌ی این دغدغه‌ها برای شکم‌سیرها است. و گرنه شکم گرسنه دین و ایمان هم سرش نمی‌شود چه برسد به حمایت از حقوق حیوانات و آزادی بیان و اندیشه.

همه این‌ها افکار و عقاید مسمومی هستند که در بطن جامعه جا خوش کرده‌اند و حالا حالاها هم قصد رفتن ندارند. برای این‌که بخواهی با آن‌ها مبارزه کنی، گاهی تهدیدت می‌کنند، گاهی عقایدت را به سخره می‌گیرند و گاهی از جامعه طردت می‌کنند. به هر حال تغییر یک شبه حاصل نمی‌شود اما از قدیم دانشجو جماعت پیشتاز تغییرات و تحولات بوده‌اند. اگر دیگران توانستند، تو هم می‌توانی.



همیشه دوست داشتیم در «سیمرغ» قسمتی خودمانی‌تر داشته باشیم برای سخن گفتن از مواردی که در چارچوب دیگر بخش‌های نشریه نمی‌گنجند. یک جورهایی محلی پیدا کنیم برای بیان دلنوشته‌ها و روزمرگی‌هایمان. این شد که بخش «سبزینه» از این شماره به سیمرغ فنی اضافه شده است تا چنین مکانی باشد. پس همراه ما باشید و کامل‌کننده گرمی جمع سبزمان.



مینو احمدی  
ورودی ۹۷ علوم مهندسی



کوچک‌تر که بودم  
موضوع مورد علاقه‌ام برای نوشتن انشا  
«وطن» بود  
بزرگ‌تر که شدم  
نه که موضوع مورد علاقه‌ام تغییر کند، نه!  
معنای وطن چیز دیگری شد  
کوچک که بودم وطن سرزمین مادری بود.  
ولی امروز،  
وطن مفهوم دیگری دارد...  
وطن آن جاست که وقتی چشمانم را ببندم چیزی جز عشق در سیاهی افکارم سفید نباشد؛  
جایی که مهربانی پرچم اصلی آن  
و صلح نماد ملی آن باشد...  
سرزمینی ست که رویا در آن واقعیتی ست ملموس؛  
و مهربانی لباسی ست بر تمام زخم‌های بیگانه  
آزادیش سفید رنگ است... و خون، رنگ لاله‌های مجنون است نه گل‌های رویا!  
آبیش رنگ آسمانی رهاست، نه رنگ آتش قلب دختران آزادی‌خواه...  
معنای سبزبودنش جوانه‌هایی نیستند که بر گونه‌های گریان مادری سر از خاک برمی‌آورند...  
امروز همان کودک هفت ساله‌ام که برای دیدن بهاری که هرروز به او وعده‌اش را داده‌اند قد کشیده‌ام  
درخت مجنون بلندی شده‌ام که چشمانم از آن بالاها چیزی جز پاییز خسته با ریشه‌های گاه‌گاه خشکیده امید  
نمی‌بیند...  
امروز کمی آرزوهایم سنگین‌تر شده و کمرم خم‌تر از همیشه است...  
کاش برمی‌گشتم و انشاهایم را با جمله «وطن نه سرزمین مادری، وطن سرزمین تحقق عشق و آرزوست» آغاز  
می‌کردم...  
تا برای همیشه بدانم  
با وجود آن که  
«نفس هجرت دلتنگی ست،  
ولی ریشه قلب آرزو در خاک مادری، این روزها سخت می‌تپد...»



مرجان شاهی  
ورودی ۹۶ هوش مصنوعی

آیلین گفت از مهاجرت بنویسم. فکر می‌کنم چون اواسط سپتامبر بود و ما سال‌هاست از تمامی ماه‌های میلادی، تقارن سپتامبر و شهریور را خیلی خوب از بر شده‌ایم. می‌دانیم شهریور نیمه سال است و سال‌هاست که قلبمان عادت کرده در این ماه دو نیم شود. آن قدر که دیگر دو نیم‌شدن درد ندارد. کاش غمناکی شهریور به همان صبح اول مهر ختم می‌شد. کاش این قدر بزرگ نمی‌شدیم.

راستش دیگر عادت کرده‌ایم که از دست بدهیم. راستش من نمی‌دانم آن‌ها رفته‌اند یا منم که از رفتن، مانده‌ام. نمی‌دانم قطار سال‌های جوانی من و دوستانم دوباره در ایستگاه مشترکی توقف می‌کند یا نه.

کوچکتر که بودم، فکر می‌کردم دوستی مرز نمی‌شناسد. فکر می‌کردم می‌توان دور ماند و دوست. اما مگر می‌شود فریاد خشمگین حقیقت کهن‌سال را ندید بگیری؟ مگر می‌شود سال‌های طولانی در دو قطب این قدر متفاوت جهان زیست و هنوز هم حرف‌هایی مشترک داشت وقتی حتی در مقیاس خوشحالی و ناراحتی هم این قدر از یکدیگر دوریم؛ وقتی نمی‌توان خاطره‌ای مشترک داشت. وقتی در دریای اندوه غرق می‌شوی، کدام ویدیوکال و چت و صحبتی تو را به اندازه یک آغوش به گذرا بودن غم‌های این دنیا امیدوار می‌کند؟

اصلاً رفتن یعنی همین. یعنی می‌روم تا دنیایی متفاوت، احساساتی متفاوت، انسان‌هایی متفاوت را تجربه کنم. می‌روم به امید عوض شدن اطرافم به قیمت از دست دادن اطرافیانم. یک «خب هر چیزی یه بهایی داره!» هم می‌گوییم که مرهمی باشد بر زخم‌هایم.

نوشته بودم، دو نیم‌شدن دیگر درد ندارد. خوب که فکر می‌کنم این هم تولید مغزی است که می‌خواهد سازگار شود تا زنده بماند. ما فقط سعی می‌کنیم عادت کنیم. این است که ایستاده‌ایم بر سطح. اگر به عمق برویم، رفتن درد دارد، خداحافظی بیشتر. همیشه داشته.







شیدا سادات حسینی  
ورودی ۹۷ دندانپزشکی دانشگاه آزاد تهران

تو خونه نشسته بودم  
مامان داشت راجع به روز دفاعش خاطره می گفت.  
واقعاً کاش یه نفر تو محیط اطرافم می فهمید  
من از این مسائل بیزارم!  
لیوانم رو برمی دارم و میرم تو اتاق.  
می بینم نرگس یه آهنگ فرستاده.  
لم میدم رو تخت و می دارم تا آهنگ لود شه:  
«ساعت هفت از مهدی احمدوند»  
شروع میشه...

این نرگس هم همیشه آهنگای شکست عشقی  
می فرسته، حالمون رو بد کرده دیگه.  
انگار مجبورم کرده باشن به ادامه اش گوش  
می دم؛ بعد از یه دقیقه اولش حس می کنم سر  
خوردن اشک رو روی صورتم.  
حس می کنم یکم تصاویر جلو روم تار شدن،  
میگم حتما عینکم کثیفه. چیزی نشده اصلاً که  
بخوام گریه کنم!

می خونه: «ساعت هفت میری...» یادم میاد سه  
هفته بعد از دفاعت که زنگ زدی بهم با چه ذوقی  
گفتی کارات روال شده داری میری و انگار چشمم  
رو بستم باز کردم که تو فرودگاه امام بغلت کرده  
بودم و یه لیخند مزخرف هم تحویل دادم.  
تو دلم انگار تمام عکسای دونفرمون که قابشون  
کرده بودیم رو می زدم زمین می شکوندم و صدای  
شکستن می داد، نمی دونم صدای قلبم بود یا  
شیشه روی قاب عکسا.

می خونه: «میگی برمی گردی، دروغش هم خوبه»  
یادم افتاد تقریباً دو سال و خورده ای که مدام  
با صدای صبح به خیر مامان به خودم می گم  
امروز تو واتس اپ زنگ می زنی میگی هفته دیگه  
تهرانی، میگی دلت تاب نیلورد، میگی به خاطر من  
برمی گردی.

دروغام بوی گل های رز اولین قرارمون رو میدن؛  
شاید واسه همین که دوستشون دارم...

می خونه: «میگی داری می ری بسازی فرداتو» یادم  
میاد شب قبل رفتنت ساعت یک نصفه شب زنگ  
زدی بهم گفتی بیام دم در، اومدم و مثل سردرگما  
نگاهم کردی گفتی: «میرم که یه دکتر درست  
حسابی بشم برگردم برات اسب بخرم» می دونستی  
آرزو دارم اسب داشته باشم ولی حتی اگر می گفتی  
اسب رو تو حیاط خونمون - که باغ داره و باغش بید  
مجنون داره و روی بید مجنون هم برام تاب درست  
کردی و گلای باغ رو هم خودم درست می کنم - هم  
نگه می داریم برام ذره ای اهمیت نداشت.

انگار تنها آرزوی دنیام این بود که نری...

من از همه عصبانی ام

از مامان که دعا نمی کرد نری

از دانشگاه که بورست کرد

از خودم

از تو

از این کشور

از همه چی خسته ام

گفتی اسب می خری و انگار خودت هم باورش  
نکرده باشی، بدون اینکه منتظر جوابم بمونی سوار  
ماشین شدی رفتی و من تقریباً از هر اسبی که روی  
کره زمین متنفرم.

من میگم تو احتمالاً دل تنگی بلد نبودی

نمی دونستی نبودنت می تونه آدمو از پا دربیاره

بعد رفتنت شدم مثل اون مرحله از بازی هرکول که  
تو اون کوهه با یه موجود جن مانند می جنگیدی، دو  
تا ضربه از اون، هرکولو می کشت و گییم اور می شدی  
ضربه اول رفتنت بود.

هنوز یه جون برام مونده بود که کرده بودمش  
تو شیشه و نگهش داشتم تا وقت اومدنت با همون  
یه جون تو فرودگاه امام مثل همون ۲۳۴ روز و دو  
سه ساعت پیش بغلت کنم و جونم کامل شه

و الان در حالی که چایم رو تموم کردم و دارم تا  
ظرفشویی میرم برای گذاشتن لیوانم توی سینک،  
برای بار هیجدهم مسیجت رو برای خودم مرور  
می کنم

دومین ضربه برنگشتنت بود، پابند خاک اونور  
شدنت بود که دیشب مزده اشو بهم دادی

آخرین جمله ای که از مهدی احمدوند می شنوم  
اینه: «دور می شیم از امروز، چی می شه فردامون؟»



فاطمه امیدوار تهرانی  
ورودی ۹۴ علوم مهندسی

با صدای دختری که از پشت سر بهم نزدیک می‌شد به خود آمدم؛ دختری که چهره‌اش را در تاریکی به‌وضوح نمی‌دیدم.  
چرا گریه می‌کنی چیزی شده؟!  
اشک‌ها را پاک کردم و صدایم را صاف، جواب همان همیشگی بود: «نه چیزی نیست.»  
بهم گفت: «منم راستش دو دقه پیش همین جاها داشتم گریه می‌کردم تو هم سال اولی‌ای؟»  
+نه، سال آخریم.  
-جدن؟!  
+آره.  
-هیچ چیز ارزش گریه کردن رو نداره، گریه نکن! خب؟  
+نمی‌دونم... بعضی چیزا گریه داره فقط.

ساکت شدیم، بغضم را قورت دادم، صدایم را صاف کردم و گریه را فراموش. با لبخند ادامه دادم: «دلت تنگ شده بود؟»  
-آره.  
+دوست پیدا کردی؟  
-آره، یکی؛ ولی رفته خونه.  
+ببین من بهترین دوستامو همین‌جا پیدا کردم، روزای فوق‌العاده‌ایم این‌جا گذروندم، شاید از بهترین لحظه‌های عمرم که امکان نداشت هیچ‌جا دیگه‌ای اتفاق بیفته. فقط اینو می‌دونم که ارزششو داره. نگران نباش از یه جایی به بعد شاید دلت برای این‌جا بیشتر تنگ بشه حتی...  
-واقعا؟!  
+آره مطمئن باش...  
گونه‌ام را از پشت سر بوسید. میان آن حالت

نصفه و نیمه گریه ذوق کردم از مهربانی‌اش و گونه‌ام گرم شد. دور زد و آمد این طرف نیمکت. سکوت طولانی بود و هر دو به فقط تاریکی نگاه می‌کردیم.  
گفت: «زیارت عاشورا با خودت آوردی؟»  
+آره، یه مفاتیح دارم.  
-میگن اگه چهل تاشو بخونی مشکلت حل می‌شه.  
لبخند زدم.  
-گریه نکنیا! خب؟!  
+باشه.  
در تاریکی محو شد.  
لبخند به لب به مسیر رفتنش را نگاه کردم و بعد دوباره به تاریکی چشم دوختم.  
بهش نگفتم که دلتنگی تمام نمی‌شود؛ بلکه فقط شکل عوض می‌کند...  
اصلاً شاید دل من هم تنگ شده بود...



## بزرگ که نه اما بزرگ تر شدیم

زهرا موسوی موحد - ورودی ۹۶ مهندسی کامپیوتر



نمی دانم تو چطور فکر می کنی، اما من همیشه می خواستم دنیا پستی بلندی های کمتری داشته باشد و جاده اش هموارتر جلو برود. دوست داشتم دستم را دراز کنم و از آسمان برای خودم ستاره بردارم؛ ولی نمی خواستم بلند شدن قدم به بهای بزرگ شدن باشد. برای من بزرگ و بزرگ تر شدن درد داشت! تو را نمی دانم...





از همان بچگی‌ها که هر سال لباس‌های قشنگ سال قبل برایم کوچک می‌شد و نمی‌توانستم دیگر بپوشمشان، تا بعدتر که مجبور شدم عروسک‌های داخل طبقه‌های اتاقم را جمع کنم و جایشان کتاب بچینم؛ تا وقتی که از دوست‌های دوران ابتدایی جدایمان کردند؛ تا روزهایی که هر کس بعد از مدتی مرا می‌دید و می‌گفت چقدر بزرگ شدی؛ تا لحظه‌ای که دیگر از آن به بعد در بغل مامان جا نشدم؛ تا وقتی که تخریب برایم کوچک شد؛ تا روزهای دیر و دوری که مادر بزرگ پیر و پیرتر شد؛ از لحظه‌ای که به ما گفتند باید آینده خودتان را بسازید، تا وقتی که کنکور آینده همه ما را ساخت؛ تا زمانی که باید انتخاب می‌کردم از این به بعد کجای دنیا باشم؛ از دانشگاه و کلاس‌های بزرگ و کتاب‌های قطور، تا روزهای پرسه در شخصیت آدم‌های جدید؛ تا جای خالی قدیمی‌ترها؛ تا آن لحظه که بابا شمع تولد پنجاه سالگی را فوت کرد؛ از آشنایی با سال بالایی‌ها، تا خداحافظی و آرزوی موفقیت برای آن‌هایی که از ایران رفتند؛ از گروه‌های تلگرامی شلوغ اوایل دانشگاه، تا حرف‌های کمتر و غریبه‌تر شدن‌ها؛ از لحظه‌ای که عشق، مرا از هروقت دیگری بزرگ‌تر کرد و قوی‌تر، تا روزهایی که عشق مرهم شد برای خستگی‌ها؛ از لحظه‌ای که شمع تولد هیجده سالگی را فوت کردم و ته قلبم لرزید، تا فوت کردن شمع نوزده، بیست سالگی، دلم می‌خواست زمان را نگه دارم و همه آدم‌ها را از صبح و ظهر و شب تغییر، نجات دهم. چند سالی جنگیدم تا به خودم و به همه ثابت کنم که می‌شود سال‌ها یکی یکی اضافه شوند اما چیزی عوض نشود. جنگیدم و امسال وقت فوت کردن شمع بیست سالگی انگار به یک آن دست از جنگجویی کشیدم. به نشانه صلح، با تمام تغییرات این چند سال دست دادم، یک نفس عمیق کشیدم و بعد به اندازه تمام این سال‌ها که مقاومت می‌کردم تا بزرگ نشوم، بزرگ شدم. وقتی آدم بیست ساله می‌شود، نه این‌که قد بکشد؛ اما انگار ناگهان می‌ایستد روی پنجه دوتا پایش و پشت دیوار روبه‌رویش را که تا آن لحظه فکر می‌کرده بن‌بست است می‌بیند. از پشت این دیوارها و درخت‌های سر به فلک کشیده دنیا خیلی ادامه دارد. اگر بخوام توصیفش کنم مثل این می‌ماند که بیست سال در کوچه‌های تنگ، و بدون دیدن انتها راه آمده‌ای، مدتی به بن‌بست رسیده‌ای و ترسیده‌ای، روی پنجه‌هایت می‌ایستی و جاده‌های بی‌شماری را در دشت‌ها و کویرها می‌بینی. حال وقت انتخاب است. باید «هم‌مسیر»ت را انتخاب کنی، هم مسیرت را انتخاب کنی، هم... فکر می‌کنم بزرگ شدن ترکیب بی‌انصافانه‌ای است از تغییر و انتخاب، برای کسی که در کوله‌پشتی‌اش کلی بچگی دارد. حالا من پشت دیوار را می‌بینم. تو هم اگر به بن‌بست رسیده‌ای و داری با خاطره‌های درون کوله‌پشتی‌ات سر می‌کنی، بلند شو، بایست روی پنجه‌های پایت. دیدی؟ بزرگ که نه اما بزرگ‌تر شدی...

## مصاحبه با دکتر معاریان



United Nations  
Educational, Scientific and  
Cultural Organization



UNESCO Chair on  
Engineering Education  
University of Tehran



این بار برای مصاحبه به سراغ پروفسور حسین معاریان رفتیم؛ چهره شاخص علوم زمین در ایران، استاد برجسته دانشکده‌های فنی دانشگاه تهران، رئیس کرسی یونسکو در آموزش مهندسی و عضو وابسته فرهنگستان علوم. حقیقتاً خدمات ایشان به جامعه علمی و مهندسی ایران به قدری وسیع است که حتی ذکر برخی از آن‌ها در این چند سطر به هیچ‌وجه نمی‌تواند نمایانگر اهمیت بالای فعالیت‌های ایشان باشد. تالیف ۲۶ کتاب تخصصی، هشت بار دریافت جایزه کتاب برگزیده و تقدیری از کتاب سال جمهوری اسلامی و کتاب‌های برگزیده دانشگاهی، انتشار بیش از ۳۰۰ مقاله پژوهشی در نشریات و همایش‌های ملی و بین‌المللی، مشارکت در ثبت ۵ اختراع، راهنمایی بیش از ۱۱۰ پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکتری، موسس اولین آزمایشگاه مهندسی زمین کشور در دانشکده فنی دانشگاه تهران، مشارکت در تاسیس و عضویت در انجمن حرفه‌ای و نشریات علمی متعدد، مشارکت در تاسیس رشته جدید «کارشناسی علوم مهندسی» و نیز طراحی و تاسیس دوره جدید «کارشناسی ارشد آموزش مهندسی»، گوشه‌ای از فعالیت‌های مخلصانه این استاد گرانقدر به شمار می‌روند.

به پای صحبت با دکتر معاریان نشستیم و از خاطرات نوجوانی و جوانی تا دوران کاری و حرفه‌ای ایشان را مرور کردیم و حاصل، گفتگویی است که در ادامه می‌خوانید. امیدواریم شما نیز از خواندن این مصاحبه لذت ببرید.



متولد چه سالی هستید؟ کمی از دوران کودکی‌تان برایمان بگویید.  
مدرسه و...

● من در سال ۱۳۲۶ در تهران، و جایی نزدیک به دانشگاه تهران، به دنیا آمدم. محل تولد من خیابان شاه بود، که الان جمهوری اسلامی است. جالب اینجاست که بعد از این همه سال، تمام آن منطقه نوسازی شده جز یک خانه، که خانه ما بود. اگر به تقاطع خیابان فخر رازی و جمهوری اسلامی بروید خانه قدیمی کنار مسجد سجاد، همان خانه‌ای است که من در آن متولد شدم. در همان نزدیکی دبستانی بود به نام ابوعلی سینا که من در آنجا آغاز به تحصیل کردم و دبیرستان هم مدارس مختلفی رفتم اما در نهایت در دبیرستان ادیب که در آن زمان دبیرستان معروفی مثل غریب و دارالفنون بود، تحصیل کردم.

○ شما ورودی کدام سال دانشگاه هستید؟

● ابتدا سال ۱۳۴۵ در رشته زمین‌شناسی دانشگاه تهران قبول شدم و چون خیلی علاقه‌مند بودم پس از فارغ‌التحصیلی ابتدا به شرکت ذوب آهن رفتم، چند سالی در شرکت ذوب آهن در معادن زغال‌سنگ کار کردم سپس به شرکت نفت رفتم و در مناطق نفت‌خیز جنوب ایران زمین‌شناس سرچاه نفت بودم. بعد برای ادامه تحصیل در مقطع فوق لیسانس به کانادا رفتم و در دانشگاه واترلو زمین‌شناسی مهندسی خواندم. وقتی به ایران بازگشتم، دانشگاهی وجود داشت به نام دانشگاه آزاد ایران، که الان دیگر وجود ندارد، و من در آنجا مدیر گروه زمین‌شناسی بودم. دانشگاه آزاد ایران پدیده جالبی بود که من حتی مقاله‌ای درباره‌ی ویژگی‌های مثبت آن نوشته‌ام، که به تازگی منتشر شده است. دانشگاه آزاد ایران جای مهمی بود و اگر باقی می‌ماند کمک بزرگی به آموزش عالی ایران می‌کرد. دانشگاه آزاد ایران بر پایه دانشگاه گشوده انگلستان ۱ درست شده بود.

آموزش از راه دور بود و کتاب‌هایش با روش‌هایی خاص نوشته می‌شد و ویژگی اصلی آن این بود که این آموزش‌های سنتی دیگر دانشگاه‌ها را نداشت و در آن آموزش بر حسب نیاز تعریف می‌شد. مثلاً رشته‌ای وجود داشت تحت عنوان عمران روستایی و از خود همان منطقه هم دانشجویان می‌پذیرفت. یا رشته علوم تندرستی وجود داشت و دانشجویانی که در این رشته تحصیل کرده بودند موظف بودند براساس شرایط موجود به روستاها و شهرهای کوچک بروند و خدمات بهداشتی ارائه دهند. زمانی که ما آنجا بودیم برنامه‌های تلویزیونی درست می‌کردیم و تلویزیون ملی ایران درس‌هایمان را پخش می‌کرد. الان هم کاست این برنامه‌ها هست و



کتاب می‌نوشتیم، پژوهش می‌کردم و نتایج آن را منتشر می‌کردم.

- در نهایت برای دکتری چه کردید؟
- تا اینکه رفتم استرالیا، دانشگاه ولونگونگ که ۱۰۰ کیلومتری شهر سیدنی بود. در آنجا من روی مسئله شکستگی در سنگ کار کردم. بعد هم که به ایران برگشتم پژوهش روی این موضوع را ادامه دادم و کتابی هم به اسم شکستگی در سنگ نوشتم، که مانند اغلب کتاب‌های دیگر من، توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

○ شما قبل از اینکه برای دکتری بروید چند سال درس دادید؟

- من آن زمان فوق لیسانس داشتم، مقاله و کتاب هم داشتم و امتیاز لازم برای استادیار شدن را هم داشتم. از ۱۳۵۴ که فارغ التحصیل کارشناسی ارشد دانشگاه واترلو شدم تا سال ۱۳۷۲ که برای دکتری رفتم، همان‌گونه که پیشتر گفتم، به تدریس، تحقیق و نگارش کتاب و مقاله مشغول بودم. البته در طول دوره کارشناسی و بعد از



بعضی وقت‌ها سر کلاس‌هایم فیلم‌های ۴۰ سال پیش را به بچه‌ها نشان می‌دهم. دانشگاه آزاد ایران بعد از انقلاب بسته شد و مدتی بعد دانشگاه پیام نور جایگزین آن شد. پس از بسته شدن دانشگاه، اعضای هیئت علمی آن را به دانشگاه‌های دیگر مامور کردند و من به طور موقت یکی دو سالی به دانشگاه شهید بهشتی رفتم و بعد از آن هم به دانشگاه پیام نور که تازه تاسیس شده بود منتقل شدم. بد نیست اضافه کنم که از خیلی قبل‌تر در دانشکده معدن دانشگاه پلی‌تکنیک (امیرکبیر) و دانشکده عمران دانشگاه تهران درس می‌دادم.

○ چه درس‌هایی ارائه می‌دادید؟

- هم در مقطع لیسانس دروسی ارائه می‌دادم و هم در مقطع فوق لیسانس. در آن زمان هنوز دوره دکتری مهندسی ایجاد نشده بود. درسی وجود داشت به نام زمین‌شناسی برای مهندسی که من کتابش را هم نوشتم و همین‌طور درسی برای فوق لیسانس، که برای کسانی که می‌خواستند در زمینه اکتشافات زمین‌شناسی و ژئوتکنیکی بیشتر بدانند تدریس می‌کردم. در مورد این درس هم کتابی نوشتم با نام زمین‌شناسی مهندسی و ژئوتکنیک. زبان تخصصی هم ارائه می‌دادم اما مهم‌ترینشان همان درس پایه‌ای بود که در دانشکده عمران درس می‌دادم. در این سال‌ها به دفعات تقاضای دانشکده فنی برای انتقال من به دانشگاه تهران مورد قبول دانشگاه مبدا قرار نمی‌گرفت. تا اینکه، دکتر رحیمیان که یکی از شاخص‌ترین استادان دانشگاه تهران هستند با ترفندی باعث انتقال تمام وقت من به دانشکده فنی شدند. بعد از انتقال به دانشکده مهندسی معدن آمدم چون با توجه به پیشینه من، دروس مرتبط بیشتری در معدن وجود داشت.

البته برای سال‌ها درس‌های پیش گفته را در گروه عمران دانشکده فنی و دیگر دانشگاه‌ها تدریس می‌کردم. سپس برای بورس دکتری ثبت‌نام کردم و در کنکور آن ظاهراً اول هم شدم و بورس دکتری را گرفتم. اما مجوز اعزام را نگرفتم. تا اینکه بعد از ۱۲ سال یک روز بعد از ظهر نامه‌ای از طرف وزارت علوم برایم آمد که مجوز ادامه تحصیل در مقطع دکتری بود. این موقعی بود که من ازدواج کرده بودم و سه فرزند داشتم. اینکه چرا این همه سال از ادامه تحصیل من جلوگیری شد، دلیلی برایش نیابردند و خودم هم دلیلش را نفهمیدم.. باید اضافه کنم که در طی این ۱۲ سال من یک روز هم دلسرد نشدم. درس می‌دادم، با صنعت ارتباط داشتم،



آن هم چه در تهران و چه وقتی که در معدن زغال سنگ کار می‌کردم، در سطح دبستان و دبیرستان درس می‌دادم.

○ چه شد که دانشگاه تهران را برای لیسانس انتخاب کردید؟

● من جاهای دیگری نیز قبول شده بودم مثلاً پزشکی دانشگاه اهواز و دامپزشکی تهران و... اما من چون تهرانی بودم نمی‌خواستم که به شهرستان بروم. گفتم که خانه‌مان نزدیک دانشگاه تهران بود و از نوجوانی تا صدای تظاهراتی از دانشگاه تهران بلند می‌شد می‌رفتم جلو در دانشگاه و به نظاره می‌ایستادم. و این شد که ناخواسته علاقه‌ای به این دانشگاه پیدا کرده بودم و در نتیجه دانشگاه تهران را انتخاب کردم.

○ از فضای دانشگاه تهران در سال‌هایی که در مقطع

لیسانس درس می‌خواندید برایمان بگویید. شرایط چه مقدار با الان تفاوت داشت؟ به‌طور مثال دهه چهل یا پنجاه و مخصوصاً قبل از انقلاب با الان که دهه نود را تجربه می‌کنیم چه تفاوت‌هایی داشت؟

● روابط دانشجویها با یکدیگر راحت‌تر بود. دور یک میز می‌نشستند، حرف می‌زدند، جوک می‌گفتند، جای می‌خوردند و سرگرم می‌شدند. بخش قابل توجهی از عمر تحصیلی بیشتر بچه‌ها در تریای دانشکده می‌گذشت. یکی از تفاوت‌ها از این نظر بود و دیگر اینکه یکسری مسابقاتی در دانشگاه برگزار می‌شد که تقریباً همه بچه‌ها می‌رفتند و شرکت می‌کردند. برای هر مسابقه من مسئول بودم یک کاریکاتور بزرگ بکشم تا سرسرای دانشکده نصب می‌کردیم تا بچه‌ها تحریک بشوند و برای تشویق تیم دانشکده به سالن ورزش و یا زمین فوتبال بیایند. در آن زمان زمین فوتبال محل کنونی نماز جمعه بود.

خوب به یاد دارم یک بار ما با دانشکده کشاورزی مسابقه داشتیم یک بیل بزرگ کشیدم که یک سیم از دسته آن بیرون آمده بود و یک پریش داشت و زیرش درشت نوشته بودم کشاورزی مکانیزه و در ادامه زمان مسابقه را توضیح داده بودم. روز بعد آقای دکتر جناب رئیس دانشکده علوم من را صدا کردند و گفتند بین اینجوری کم‌کم سیاسی میشه! چون آن موقع حرفش بود که کشاورزی مملکت را مکانیزه کنند. البته من چنین منظوری نداشتم. اما گفتند فیتله را بکش پایین و من هم گفتم چشم. خلاصه این مسابقات خیلی جالب بود و انرژی بچه‌ها خالی می‌شد و رقابت‌های بامزه‌ای هم شکل می‌گرفت.

یا مثلاً برف که می‌آمد جنگ بین علوم با فنی یا مجموع فنی و علوم با هنرها قصه‌ای داشت که من یکیش را برایتان می‌گویم. یک دفعه یک برف کلانی آمده بود. فنی، به‌خلاف دانشکده علوم، دانشجوی پسر زیاد داشت. در دانشکده علوم از بین دخترها هم چند نفر می‌آمدند برف بازی، حالا یا خجالت می‌کشیدند یا زورشان نمی‌رسید. ما پسرها می‌رفتیم بیرون حمله می‌کردیم بعد بچه‌های فنی تا دم مسجد عقب‌نشینی می‌کردند. می‌رفتند و تیمشان را تقویت می‌کردند و می‌آمدند و پاتک می‌زدند و این بار ما عقب نشینی می‌کردیم می‌رفتیم داخل دانشکده علوم. یکی از این دفعات که ما حمله کردیم بردیمشان عقب تا نزدیک راه پله‌هایی که بالایش دانشکده فنی است ناگهان آن‌ها یک حمله سهمگین کردند. در حین عقب نشینی پای من لیز خورد و زمین خوردم. بچه‌های علوم فرار کردند و فنی‌ها من را تکی گیر آوردند. درحالی‌که خودشان ده‌ها نفر بودند. تا توانستند برف در لباس‌های من کردند. بعد از مدتی خودم را رها کردم و به سختی به دانشکده رساندم، درحالی‌که همه هم‌زمانم در حال خندیدن بودند. خاطره خیلی جالبی بود. درواقع می‌خواهم بگویم دانشجویها در آن دوران زندگی بانشاطتری داشتند.

مثلاً هر روز عصر و بعد از دانشگاه، هفت-هشت نفری که مسیر مشابهی داشتیم، با هم راه می‌افتادیم و تا میدان بهارستان پیاده قدم می‌زدیم. جوک می‌گفتم و هر وقت هم خسته یا گرسنه می‌شدیم با چند سیخ جگر، باقالی پخته یا لبو، شکمی از عزا در می‌آوردیم. آن موقع اینترنت و اینجور وقت‌گذرانی‌های الکترونیکی نبود اما باهم بودن‌ها خیلی زیاد و خوب بود و به یکدیگر نزدیک‌تر بودیم. یک بار دو سه سال پیش در شورای اساتید، شاگرد اول‌های دانشجوی معدن را دعوت کردیم. می‌خواستیم نظرشان را درباره شرایط آموزش بدانیم. از جمله پرسیدیم نظرشان نسبت به دانشکده معدن چیست؟ یکی از آن‌ها بلند شد گفت: دانشکده معدن برای من مثل یک تونل سیاه است (دیوارهای سرسرای طولانی دانشکده معدن سنگ سیاه است). من وارد این تونل می‌شوم، می‌روم سر کلاس بعد سرم را می‌اندازم پایین می‌روم خانه. ناگهان پیش خودم فکر کردم راست می‌گوید. دانشجویان باید بیایند دانشگاه چهار سال زندگی کنند نه اینکه بیایند صاف بروند سر کلاس بعد یک درسی بخوانند و بروند خانه. حالا شاید یکدیگر را بیرون هم ببینند، ولی این فرق می‌کند با آنکه که در دانشگاه بیشتر با هم باشند. امروز که داشتیم

یک هنرمند ارمنی بود. یک گیتار اسپانیایی خریده بودم و یک چیزهایی یاد گرفته بودم. بعد از مدتی، یک روز استاد من را صدا زد و گفت: ببین! انگشت‌هایت را نگاه کن! انگشت‌های تو کلفت هستند. تو توی گیتار چیزی نمی‌شوی. باز هم می‌خواهی ادامه بدهی؟ من انگشتانم را برداشتم و رفتم! حتماً اجرای من مشکلات دیگری هم داشت که استاد وصل کرد به انگشتان!

#### ○ به طور کلی به موسیقی علاقه داشتید؟

● بسیار علاقه‌مندم. مخصوصاً وقتی در کانادا بودم همه مدل موسیقی را گردآوری کردم و آوردم ایران. زمانی که کانادا بودم کنسرت موسیقی هم می‌رفتم. مثل کنسرت جیمز تیلور یا لئونارد کوهن. موسیقی ایرانی هم دوست دارم و همه مدل گوش می‌دهم. هر کدام از سبک‌ها خوبش خوب است. من هنوز گاهی ترانه‌هایی را گوش می‌دهم و یاد شرایط آن روزها می‌افتم. استاد شجریان را در هر شرایطی دوست دارم. از کسانی که در ایران معروف بودند فرامرز اصلانی و فرهاد را بیشتر دوست داشتم. این به این معنی نیست که به دیگر انواع موسیقی علاقه‌ای نداشتم. هر شرایطی موسیقی خاص خود را می‌طلبد. مثلاً عروسی جای آهنگ‌ها و ترانه‌های شاد و نشاط‌آور است. بدیهی است که موسیقی‌های فاخرتر را بیشتر دوست دارم ولی دلیل نمی‌شود بقیه را گوش ندهم. در دوران دانشجویی در تهران تقریباً هر اجرای موسیقی سنتی یا کلاسیک که در تالار رودکی (وحدت) بود شرکت می‌کردم. تقریباً تمام تئاترها و اپراهایی که اجرا می‌شد را هم می‌دیدم. حقیقت این است که آن زمان، به ما که دانشجوی بودیم، بلیط ارزان‌تر می‌دادند و شرکت در این‌گونه رویدادها خرج زیادی نداشت، در ضمن ژست روشنفکرانه هم‌داشت!!

من در خواننده‌های غربی نسل خودم صدای جونی میچل را که یک خواننده کانادایی است می‌پسندم.

کارهایش بسیار پرمغز و زیباست. مثلاً آهنگ‌های Big Yellow Taxi و Circle Game. به‌طور کلی خوانندگان و گروه‌های موسیقی دهه هفتاد میلادی را بیشتر می‌پسندم. دانشجوی که بودیم، روبروی تالار شهر کنونی یک کاست فروشی به نام بتهوون بود. عاشق آن بودیم که برویم ببینیم چه کاست جدیدی آمده. همین‌طور در رادیو برنامه هفتگی بود به مدت نیم ساعت که آهنگ گروه‌هایی که جدیداً آمده بودند را می‌گذاشت. برای ما دنیای جدید و نویی بود. آن روزها مثل امروز نبود که با یک کلیک در اینترنت به همه انواع موسیقی دسترسی داشته باشیم.

می‌آمدم دانشگاه، در زمین روبروی دانشکده متالورژی مسابقه فوتبال بود، آنقدر خوشحال شدم! جوان‌ها بازی می‌کردند تشویق می‌کردند سوت می‌زدند. آن موقع خوب این چیزها بیشتر بود و در واقع دانشجویها چهار سال با هم زندگی می‌کردند و آن چهار سال را به عنوان بخش خوب زندگیشان یاد می‌کردند. سفرهای دسته جمعی علمی و تفریحی که دانشجویان از طریق دانشگاه می‌رفتند هم بیشتر بود.

#### ○ پس خودتان خیلی اهل دوست و رفیق بودید؟

● بله. همین دوست‌ها هستند که برای آدم می‌مانند. آن کسانی که آدم در دبیرستان یا دانشگاه پیدا می‌کند در درازمدت برایش باقی می‌مانند. من یک خاطره بامزه برایتان بگویم. در همین ساختمان دانشکده معدن یک تریایی بود که بعداً ناهارخوری اساتید شد والان دانشکده نقشه برداری شده است. یک سالن بزرگی بود دخترها و پسرها می‌رفتند آنجا می‌نشستند. یک روزی من شنیدم می‌خواهند وسطش دیوار بکشند دخترها این طرف دیوار پسرها آن طرف دیوار. من رفتم پیش مسئول این کار و گفتم آقا شما اینجا دوربین مدار بسته دارید سالم‌ترین کار این است که این‌ها اینجا جلوی دوربینتان باشند و بنشینند با هم بگویند بخندند. چرا این جدا شدن‌ها را ایجاد می‌کنید؟ من از اولش هم اعتقاد داشتم که دانشجویها باید در محیط دانشگاه با هم زندگی کردن را یاد بگیرند. در آموزش مدرن ارتباط استاد با دانشجو و دانشجویها با هم، خیلی مسئله مهمی است.

#### ○ قسمت مورد علاقه‌تان در پردیس مرکزی دانشگاه تهران

برای شما کجا بود؟ کجا بیشتر وقت می‌گذرانید؟

● ما بیشتر عمرمان در تریا می‌گذشت.

#### ○ تریای کجا؟

● فرقی نمی‌کرد، همه جا می‌رفتیم. تریای دانشکده علوم یا فنی که دوستانمان بودند، یا حتی داروسازی. زمان زیادی را در تریا می‌گذرانیدیم و آنجا پاتوقمان بود. در کنار آن در کوی دانشگاه، کلاس‌های مختلفی برگزار می‌شد، مثل کلاس گیتار. یادم است مدرسان خوبی را آورده بودند و برای دانشجویان به صورت رایگان کلاس برگزار می‌کردند. من مدتی کلاس گیتار می‌رفتم و یادم می‌آید کلاس‌های دیگر سازها، آواز و خوشنویسی هم برگزار می‌شد. استاد آموزش گیتار در کوی دانشگاه

○ آن زمان عشق و عاشقی چطور بود؟ نسبت به الان ماندگارتر بود؟

● ماندگاری را نمی‌دانم! اما برای خیلی‌ها به ازدواج ختم می‌شد. به هر صورت، سفرهایی بود که ما دانشجویها را می‌بردیم. من وقتی دانشکده عمران درس می‌دادم دانشجویها را سالی یکی دوبار می‌بردم جاده‌ی هزار یا جاده‌ی چالوس و درباره‌ی زمین‌شناسی و پل‌ها و جاده‌ها حرف می‌زدیم. یک بار، چند سال بعد از یکی از این سفرها شنیدم که یکی از دانشجویان دختر را از دانشگاه اخراج کرده‌اند. علت را پرسیدم گفتند از جمله موارد

دارند که می‌توانند در رشته‌شان کار پیدا کنند و درآمد داشته باشند یا نه. شاید زمان ما، خیلی از بچه‌ها اصلاً به فکر ازدواج نبودند و فکر می‌کردند همین مسیر طبیعی زندگی‌شان است و مسئله‌ی چیزهای دیگر را نداشتند. البته دنیا واقعا عوض شده است و ما اطلاع زیادی از دنیا نداشتیم. دنیای شما الان، فرق می‌کند و اطلاعات روز در دستتان است. به همین دلیل آموزش به شما باید متفاوت باشد، اما متأسفانه در این مورد اشکالاتی وجود دارد. درباره سفرها برایتان بگوییم، دو سه هفته پیش، یکی



از خانم‌هایی که چهل سال پیش با ما به بازدید علمی آمده بود، عکسی فرستاد از خودش و چند نفر دیگر و من هم در آن عکس بودم. سفرهای ما خیلی آموزشی بود و بچه‌ها واقعیت‌هایی که سر کلاس به آن پرداخته نمی‌شد را در طبیعت می‌دیدند. سر کلاس نمی‌شد پل یا جاده ساخت. ما مرتب به سفر می‌رفتیم تا اینکه یکی دوتا حادثه اتفاق افتاد که من سفرهای دانشجویی را قطع کردم. در یک سفر، راننده اصلی‌مان نیامده بود و من به دانشگاه زنگ زدم راننده دیگری را فرستادند. به امامزاده هاشم که رسیدیم، نزدیک بود راننده، برای خود نمایی و شیرین کاری، ماشین را بیندازد ته دره. خواستم

اتهامی او این بوده که در یکی از سفرهای زمین‌شناسی که با شما رفته بودند در اتوبوس آواز دسته جمعی خوانده بودند و دست زده بودند. در هر حال من بچه‌ها را آزاد می‌گذاشتم و دوست می‌شدند و خیلی وقت‌ها ازدواج هم می‌کردند. در هر صورت رابطه‌شان با هم طوری بود که می‌توانستند در دانشگاه در کنار هم باشند.

آن زمانی که ما دانشگاه بودیم خیلی چیزها برای ما مطرح نبود. من خودم زمان دانشجویی، اصلاً فکر نمی‌کردم بعد از فارغ‌التحصیل شدن، کار پیدا می‌کنم یا نه. می‌توانم صاحب خانه شوم و یا می‌توانم ازدواج کنم یا نه. چیزی که الان، دانشجویهای سال اول دغدغه‌اش را



بگویم از این اتفاقات هم داشتیم. بعد از این ماجراها، همیشه دانشجویها اصرار می‌کردند باز هم به سفر برویم. خود من هم خیلی این سفرها را دوست داشتم ولی جان دانشجویان مهم‌تر بود.

برای همه‌ی بازدیدهایشان راهنما (Roadside Geology) نوشته بودم. هر ایستگاهی که توقف می‌کردیم، آن را باز می‌کردند و معلوم بود قرار است چه کاری انجام دهند. بعدها هم که دانشجویهای قدیمی را دیدم، مثل دانشجویهای سال ۶۴ که ما و استادها قدیمی را جمع می‌کردند، همه می‌گفتند یاد این سفرها، جزو بیشترین خاطره‌هایی است که از دوران تحصیلمان باقی مانده.



○ با دانشجویان قدیمی‌تان هنوز در ارتباط هستید؟  
● بله، رفاقتی بین من و دانشجویان هست که حتی تا بعد از رفتن آن‌ها به خارج برای ادامه تحصیل هم ادامه دارد. حتی در مراسم ازدواج چند تا هم شرکت کردم. در این سال‌ها، درب دفتر من برای مشورت و هم‌فکری به روی دانشجویان قدیم و جدید باز بوده. آن‌ها هم لطف داشته‌اند و من را از یاد نبرده‌اند.

○ شما در دوران دانشجویی تقلب هم کرده بودید؟  
● مگر دانشجویی هم داریم که تقلب نکرده باشد؟ من شاگرد به اصطلاح زرنگی بودم. یادم می‌آید قبل از امتحان، چند تا از بچه‌های قلدر و کمتر درس‌خوان کلاس، درس‌خوان‌ها را در نیمکت‌های مناسب می‌چیدند. می‌گفتند فلانی تو آن‌جا بنشین، معماریان تو آنجا! آن‌ها هم پشت سر ما می‌نشستند، طوری که یکیش از روی من ببیند و دوباره بنویسد و به کل کلاس بدهد. یک شبکه عجیبی بود. ما خودمان به آن صورت تقلب نمی‌کردیم، اما بقیه از ما رونویسی می‌کردند! آن دوران گذشت و حدود سی سال بعد، من عضو کمیته‌های فنی ژئوتکنیک و مکانیک سنگ مهتاب قدس بودم. یکی دو تا از بچه‌های هم‌کلاسی قدیم هم مهندس‌های ژئوتکنیک مهتاب قدس بودند. بعد استادی از فرانسه آمد و یک دوره مهندسی ارزش برایمان برگزار کرد.

در پایان دوره می‌خواست امتحان بگیرد. من نشسته بودم و همان هم‌کلاسی سابق هم هم در صندلی پشت من نشسته بود. یک ربع از امتحان که گذشت، شروع کرد به لگد زدن به پای من که حسین! دستت را آن طرف‌تر بگیر! سی سال گذشته بود و هنوز همان خصلت‌ها باقی‌مانده بود.

خلاصه اینکه دانشجویها اغلب تقلب می‌کنند. البته به ندرت کسانی هم پیدا می‌شوند که اصلاً تقلب نمی‌کنند. خیلی وقت‌ها هم دلیلش این است که دانشجویان به این نتیجه می‌رسند که برای یک درس، باید تقلب کرد چون درس خوب ارائه نشده یا سوال‌های امتحان خارج از عرف است یا درس و امتحانات بیش از همه متکی به محفوظات است و عذرهایی از این دست.

○ درباره نحوه آشنایی با همسران بیشتر توضیح می‌دهید؟  
● در دانشگاه آزاد ایران که ذکر آن رفت همکار بودیم و من درس را در مقطع کارشناسی ارشد خوانده بودم و به





ایران برگشته بودم. یادم می‌آید سالمرگ جهان پهلوان تختی بود و ما با گروهی از همکاران دانشگاه به مزار ایشان می‌رفتیم. در اتوبوس کنار هم نشستیم و صحبت کردیم. این مقدمه به تدریج به آشنایی بیشتر و تبادل کتاب و مباحث فرهنگی و ازدواج منتهی شد.

### ○ پس ازدواجتان سنتی نبوده؟

● نه! اصلا سنتی نبود. در نسل قبل از ما اغلب واسطه‌هایی دخترها و پسرها را به خانواده‌های دو طرف معرفی می‌کردند. تا اگر شرایط یکدیگر را پسندیدند با یکدیگر ازدواج کنند. البته این‌طور نیست که بگوییم در آن زمان‌ها عشق و عاشقی وجود نداشت. بود، ولی بسیاری از آن‌ها بعد از ازدواج به تدریج ایجاد می‌شد. در ایران ما امروزه روش سنتی تا حد زیادی کمرنگ شده ولی بدیل مناسبی برای آن همه‌گیر نشده است. چه بسیار دختران و پسرانی که در یک محل، کوچه و حتی یک ساختمان زندگی می‌کنند که همدیگر را نمی‌شناسند و فرصتی برای معاشرتشان ایجاد نمی‌شود. بیشتر آشنایی‌ها اگر در دانشگاه یا محیط‌های فامیلی نباشد، از طریق چت و اینترنت ایجاد می‌شود. من در حاشیه می‌خواهم بگویم که اتفاق بدی در این عصر افتاده است. در دنیای مدرن سرعت کامپیوترها چند هزار برابر شده و پیشرفت‌های تکنولوژی فراتر از تصور است. اما هنوز نتوانسته‌اند از تکنولوژی جوری استفاده کنند که انسان‌ها به یکدیگر نزدیک‌تر شوند. یعنی انسان‌ها در دنیایی که ارتباطات تا این حد پیشرفت کرده، هنوز هم تنها هستند. شاید بهتر است بگویم تنها تر هستند. یک بار سر کلاس یکی از دانشجویان گفت من روزی ۵ بار به مادربزرگم پیام می‌دهم. به او گفتم که به جای آن هفته‌ای یک بار برو و او را ببین؛ مادربزرگت دوست دارد دست به سر تو بکشد و خنده تو را ببیند.

### ○ فرزندان شما هم در دانشکده فنی درس خواندند؟

● من سه فرزند دارم که هر سه در رشته مهندسی برق درس خواندند و به قولی برق سه فاز ما را گرفته است! دختر بزرگم در دانشکده فنی لیسانس برق گرفت و بعد به کانادا رفت و فوق لیسانس و دکترایش را در برق خواند و در نهایت در مهندسی پزشکی تخصص گرفت. بعدها هم برای پسادکتری به دانشگاه UCLA رفت و الان هم روی مباحث مربوط به مغز کار می‌کند.

پسرم هم از لیسانس به دانشگاه واترلوی کانادا رفت و لیسانسش را در آنجا و در سیستم خاص کار-درس (کوآپ) گرفت. در نهایت دکترایش را در دانشگاه تورنتو گرفت و برای پسادکتری به UCLA رفت. او در حال حاضر عضو هیات علمی دانشگاه شریف است.

دختر دومم هم لیسانس و فوق لیسانسش را در دانشگاه تورنتو خواند و در حال تکمیل دکترایش در آموزش مهندسی

در همان دانشگاه است. همان رشته‌ای که ما نیز در اینجا مقطع کارشناسی ارشد آن را برای اولین بار تاسیس کرده‌ایم.

○ کمی به سراغ رشته علوم مهندسی، علل تشکیل آن و نقش شما در این بین بپردازیم.

● در یک مقطعی در جهان (ابتدا در دانشگاه‌های آمریکا و بعد از آن کانادا) متوجه شدند که مثلاً کسی که مدرکش به روی یک رشته خاصی متمرکز است، وقتی که وارد کاری می‌شود که نیاز به دانش متنوعی دارد، نمی‌تواند به خوبی از پس انجام وظایفش بر بیاید. برای همین، به فکر این افتادند تا کسانی را تربیت کنند که دانش گسترده‌تری داشته باشند و بتوانند به عنوان آچار فرانسه در شرکت‌ها و کارهای مهندسی، به کار گرفته شوند. برای همین لازم بود تا این افراد به مباحث علوم پایه قوی مثل ریاضیات و فیزیک تسلط بیشتری داشته باشند و پس از آن گرایش‌های را انتخاب و در آن تحصیل کنند. این جور آدم‌ها اگر یک جایی بروند به راحتی می‌توانند بسته به شرایط جدید خودشان را تطبیق بدهند و زود به نتیجه برسند. این رشته در آمریکای شمالی اعتبار بالایی دارد. برای مثال من در جریان سیستم آموزشی کانادا هستم. آنجا که چیزی مثل کنکور ندارند اما دانشجویان را از روی

سابقه فعالیت‌هایشان (پورتفولیو) جذب می‌کنند. در آنجا شاگردهای با بیشترین امتیاز، به رشته علوم مهندسی می‌روند و بعد از آن رشته‌هایی مانند برق و مکانیک را انتخاب می‌کنند.

این ایده در ایران هم از طرف آقای دکتر نیلی و چند نفر از اساتید دیگر مطرح شد. به خاطر رابطه‌ای که دانشکده ما با دانشگاه پردو و برنامه ۲+۲ آن داشت، و هنوز هم دارد، اساتید ما ظاهراً در سفری که به آنجا داشتند متوجه شدند که آن‌ها دارند چنین برنامه‌های را اجرا می‌کنند. بعد آمدند و در اینجا تیمی را برای برنامه ریزی این دوره گرد هم آوردند. این گروه دو برنامه تحصیلی دانشگاه برکلی و دانشگاه تورنتو را به عنوان الگو انتخاب کرد، که توضیحات کامل آن را من در مقاله‌ای نوشتم و شما نیز آن را پیشتر در مجله‌تان چاپ کردید.<sup>۱</sup> به این ترتیب برنامه کارشناسی علوم مهندسی در دانشگاه تهران تنظیم شد. حتی همان درسی که من در علوم مهندسی به شما می‌دادم (مقدمه‌ای بر علوم مهندسی) برای همین برنامه درسی طراحی شد چون ما دیدیم این درس در جهان وجود دارد اما در ایران ما چنین چیزی نداریم. این شد که درس را طراحی کردم و کتاب آن را نوشتم<sup>۲</sup>، که الآن برای درس‌های دیگر هم از آن استفاده می‌کنند.



۱. کارشناسی علوم مهندسی، نگاهی نو در آموزش مهندسی، سیمرغ فنی، ۱۳۹۶، شماره چهارم  
 ۲. حرفه مهندسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۵۳۴ صفحه، ۱۳۸۸.



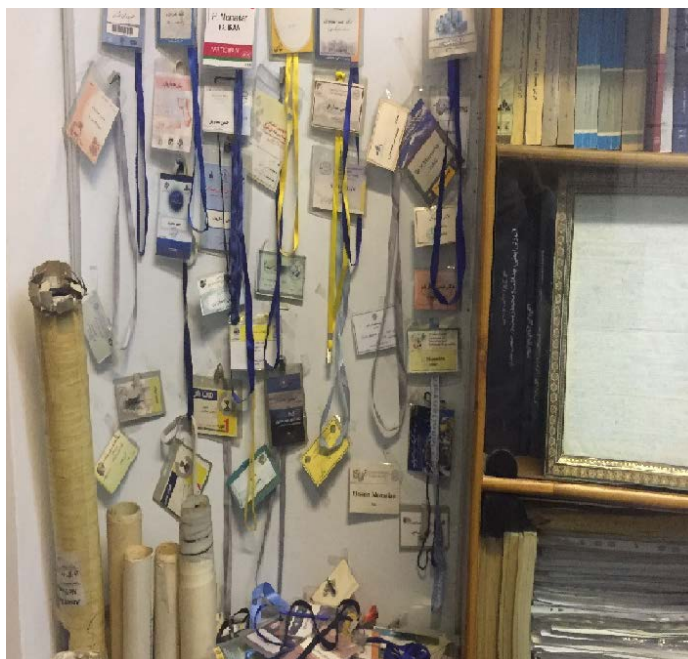
نظر شما در این مدت تا چه حد به دورنمای مشخص شده دست پیدا کردیم؟

○ برنامه‌ریزان این دوره دورنمای بسیار جاه‌طلبانه‌ای داشتند اما اتفاقاتی افتاد که همه رشته‌های دیگر نیز متضرر شدند. شما همین رشته مهندسی معدن را نگاه کنید؛ اگر قبلاً دانشجویان تا حداکثر رتبه هزار می‌آمدند الان با رتبه ۲۴ هزار و بیشتر هم وارد این رشته می‌شوند. این‌ها اتفاقات عامی هستند که در دیگر رشته‌ها نیز افتاده است. در دانشکده‌های دیگر نیز دانشجویانی وارد دانشگاه شده‌اند که نسبت به رشته انتخابی‌شان بی‌علاقه و بی‌انگیزه هستند. حتی ما مجبور شدیم که تحقیقی در مورد بی‌انگیزگی با مشارکت ۱۲۰۰ دانشجوی دانشکده فنی انجام دهیم تا ببینیم علت چیست، نتیجه آن را به شما می‌دهم تا در شماره دیگری در مجله چاپ کنید. هیچ‌وقت ۱۰ سال پیش تا این حد دانشجویان بی‌انگیزه نبودند. تا این حد همه به فکر رفتن نبودند. شرایط جوری تغییر کرده که بالطبع در همه جا تاثیر خودش را گذاشته.

○ آیا از اول در مسیر درستی برای علوم مهندسی قرار داشتیم؟

● در آن سال‌های اول که دانشگاه به شدت پشت این قضیه بود. دائماً اساتید جدید استخدام می‌کرد و در راستای همین حمایت‌ها اسم دانشکده علوم پایه را نیز به علوم مهندسی تغییر دادند. البته علوم پایه همیشه نه‌تنها برای ما که برای همه دانشگاه‌ها مسئله بود. وقتی که علوم مهندسی آمد جوری شد که علوم پایه نیز برای خود مدرک کارشناسی ارائه می‌داد و بعد از آن الگوریتم و محاسبات نیز در مقطع ارشد در این دانشکده ارائه شد. در حال حاضر فوق لیسانسی که ما تاسیس کرده‌ایم (کارشناسی ارشد آموزش مهندسی) نیز در دانشکده علوم مهندسی اجرا می‌شود. تا آنجا که من مطلع هستم، دانشکده فنی دنبال این است که ضمن تقویت برنامه‌های موجود، برنامه‌های جدیدی را نیز در دانشکده علوم مهندسی راه اندازی کند. باید توجه داشت که الان تمام آموزش عالی در بحران است. پیشنهاد می‌کنم که اگر همت کنید و گزارشی به عنوان یک دهه آموزش علوم مهندسی در دانشکده فنی تدارک ببینید، بستری به وجود خواهد آمد که بتوانیم روی آن قضاوت کنیم که آیا از نظر آموزشی در این رشته پیشرفت یا پسرفت، داشته‌ایم.

یک اشکالی که برای رشته علوم مهندسی پیش آمد این بود که وقتی دانشگاه تهران این رشته را راه‌اندازی کرد، دانشگاه‌های دیگر نیز پشت سر هم این رشته را باز کردند. من یک بار در کنفرانسی در یکی از شهرستان‌ها



بودم که یک خانمی آمد و گفت که من از دانشگاه سیرجان یا نمی‌دانم برازجان یا همچین چیزی هستم. و گفت که دیدم شما علوم مهندسی را در دانشگاه تهران راه‌اندازی کرده‌اید، ما هم در دانشکده خودمان این رشته را آورده‌ایم. حالا به نظر شما چه چیز درس بدهیم؟ کتاب‌هایش چیست؟

آن‌ها به این صورت رشته را راه‌اندازی کرده بودند در حالی که در دانشکده فنی اساتید ما سال‌ها زحمت کشیدند و مطالعه و بررسی کرده بودند تا این برنامه را به این شکل درست کنند. هدف ما نیز این بود که فقط رتبه‌های زیر ۵۰۰ در این رشته وارد شوند ولی اشتباهی که وزارت علوم کرد این بود که این رشته را در دانشگاه‌های مختلف باز کرد و به آن صدمه زد. چون می‌خواست سریع آن را گسترش دهد. اگر این کار را نکرده بود و کاری که مورد نظر ما بود انجام می‌شد الان کیفیت آن بسیار بالاتر بود و فوق لیسانس و دکترایش را داشتیم. اما کار آن‌ها درست مانند بقیه رشته‌ها بود و مثل رشته‌های دیگر مهندسی که الان اشباع شده است علوم مهندسی را نیز در چنین مسیری قرار دادند.

● زمانی که حدود ۱۲ سال قبل رشته علوم مهندسی تاسیس شد، دورنمایی نیز برای آن تعیین شده بود. به

● قرار بود رشته علوم مهندسی در سال ۹۸ کجا باشد؟

○ من مسئول این امر نبوده‌ام که حال بخواهم چیزی بگویم، ولی ما فکر می‌کردیم وضعیت بهتر باشد. الان ببینید، ۱۰ سال است که از این برنامه می‌گذرد. ما با دکتر فرجی دانا و افراد دیگر در این زمینه صحبت کردیم، باید بررسی شود که کدام یک از خوشه‌های این دوره مناسب‌اند و کدامشان متقاضی ندارند. بعد شاخه‌های دیگری می‌شود اضافه کرد. الان دیگر برق به عنوان برق یا معدن به عنوان معدن کم‌رنگ شده است و رشته‌ها در هم تنیده شده‌اند.

کار دیگر هم این است که علوم مهندسی در دنیا مطالعه شود، ۵ دانشگاه برتر بررسی شوند و برنامه آن‌ها گرفته و دیده شود. باید برنامه علوم مهندسی بازنگری شود. این مدل بازنگری هم که ما در ایران داریم که چهار نفر می‌نشینند و برای خودشان تصمیم می‌گیرند، درست نیست.

● به نظر شما در ساختار آموزش عالی فعلی ایران این قابلیت وجود دارد که ما بتوانیم چنین برنامه‌هایی را اجرا کنیم؟ حتی با وجود بازنگری درست، به خاطر وجود موانع بروکراسی برای تصویب یک برنامه آموزشی، با شکست مواجه نخواهیم شد؟

○ این که هست، اما آدم نباید ناامید شود. من حدود ۱۰ سال پیش، پیشنهادی به فرهنگستان و به انجمن آموزش مهندسی دادم، که ما نیز مثل همه دنیا برنامه‌های مهندسی خود را ارزشیابی کنیم تا مدرک فارغ‌التحصیل‌هایمان را همه‌جا قبول داشته باشند و این قدر مجبور به فرستادن گواهی و غیره نشوند. بعد کوششی کرده و مؤسسه ارزشیابی آموزش مهندسی ایران را تأسیس کردیم. من طی یک پروژه پژوهشی که در همین زمینه با فرهنگستان علوم داشتیم، همه استانداردهای ارزشیابی آموزش مهندسی را از جاهای مختلف گردآوری کردم. در یکی از کتاب‌هایم نیز بیش از ۱۰۰ صفحه در این باره نوشته‌ام<sup>۱</sup>. خلاصه همه کارهایم را کردیم. به صورت پایلوت در دانشکده فنی و دانشگاه شریف اجرایش کردیم و جواب گرفتیم. من نامه‌های بسیار زیادی به وزرای علوم و معاونین آن‌ها نوشتم تا این کار را به رسمیت بشناسند. بعد از این همه سال خوشبختانه چند ماهی است که ما توانسته‌ایم وزارت علوم را راضی کنیم و حالا مؤسسه ارزشیابی آموزش مهندسی ایران را به رسمیت شناخته و بودجه محدودی را اختصاص داده که برنامه‌های کارشناسی مهندسی ۸

دانشگاه را ارزیابی درونی کنیم. این فرایند گرچه حدود ۱۰ سال طول کشیده تا به اینجا رسیده، اما سرانجام مثبتی برای آن پیش بینی می‌کنم.

امروزه تعداد دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی متوسط و ضعیف به طرز غیر قابل‌تصور، زیاد شده است. هیچ راهی هم برای بستن آن‌ها نیست و موانعی وجود دارد. ما به وزارت علوم گفتیم تنها راه مقابله با این معضل ارزشیابی برنامه‌های آموزشی است. به عنوان مثال، اگر دوره کارشناسی علوم مهندسی ما مدرک ارزشیابی را بگیرد، بهترین دانشجویان را جذب خواهد کرد و مراکز متعدد کم‌بینه دیگری که آن را ارائه می‌دهند به تدریج با اقبال کمتر و صندلی‌های خالی بیشتری مواجه خواهند شد تا سرانجام فعالیتشان متوقف شود. در یکی دو سال اخیر شعار «گذر از کمیت به کیفیت»، در سرلوحه فعالیت‌های انجمن آموزش مهندسی ایران و کرسی یونسکو در آموزش مهندسی، قرار گرفته است. امید است این امر، هر چه زودتر در آموزش عالی ایران محقق شود. توجه به کیفیت باید در همه زمینه‌های آموزش مورد توجه قرار گیرد. این اقدامات باید از یک جا شروع شود، و هیچ جایی بهتر از دانشگاه تهران نیست. دانشگاه تهران جایی است که مراکز دیگر از آن الگو برداری می‌کنند؛ یعنی شما اگر کار خوبی بکنید، بلافاصله جاهای دیگر هم سعی می‌کنند آن را انجام دهند.

به عنوان مثال، چند سالی است که ما در دانشکده فنی برای اساتید کارگاه آموزشی می‌گذاریم؛ اساتید دوره‌های ۴ روزه آشنایی با روش‌های نوین یاددهی-یادگیری می‌بینند و به آن‌ها گواهی‌نامه داده می‌شود. این دوره‌ها در دانشکده فنی برای اساتید جدید الزامی شده است. در این سال‌ها حتی برای دستیاران آموزشی هم کارگاه‌های متعددی برگزار کرده‌ایم. خوشبختانه به تدریج دانشگاه‌های دیگر نیز در این زمینه فعال شده‌اند.

● راجع به کرسی یونسکو می‌توانید توضیح مختصری دهید؟ چرا که شما مسئولیت آن را در ایران به عهده دارید و چقدر ارزشمند است که یکی از کرسی‌های یونسکو در ایران است و در دانشگاه تهران.

○ جایی که امروزه به آن پل مدیریت می‌گویند و دانشگاه امام صادق شده است، قبل از انقلاب شعبه دانشگاه هاروارد در ایران بود. اساتید دانشگاه هاروارد می‌آمدند و به ما که آن زمان عضو هیات علمی دانشگاه آزاد ایران (سابق) بودیم درس می‌دادند. تازه بعد از گذراندن این دوره بود که فهمیدم ما چقدر از مرحله پرتیم! برای مثال



است شاگرد اول، دوم و سوم است. در اینجا در یکی دو نیمسال اول دوره چند شاگرد شاخص کلاس کم و بیش مشخص شده و فاصله خود را با بقیه بیشتر می‌کنند. اما روش دیگری که در دنیا رایج است به صورتی دنبال می‌شود که مثلاً فردی که یک نیمسال نمرات خوبی نداشته و یا حتی مشروط شده، در سال بعد می‌تواند در Dean's List قرار بگیرد. به این ترتیب تقریباً همه کلاس تا پایان دوره می‌توانند همچنان امید داشته باشند که در فهرست دانشجویان برجسته قرار گیرند. اصلاً این تفکر دانشجوی اول، دوم یا سوم شدن، این‌ها رقابت‌های خیلی سالمی ایجاد نمی‌کنند. اما در روشی که ذکر آن رفت دانشجویان نه با یکدیگر بلکه با خود رقابت می‌کنند. اطلاعات بیشتر در مورد این روش و بسیاری نکات دیگر در وبگاه کرسی موجود است. آنجا می‌توانید ببینید که چه کارهایی کرده‌ایم و اهداف کرسی چیست. خوشبختانه می‌بینیم که به تدریج دانشگاه‌های دیگر هم دارند از این مطالب برای بهبود کیفیت آموزش خود، استفاده می‌کنند.

- با وجود اینکه دانشگاه‌های کشورهای غربی مترقی‌تر از ایرانند چه شد که کرسی را به ایران دادند؟
- برای تاسیس کرسی، باید پروپوزالش از یک جایی ارسال شود، مثلاً در آمریکا ممکن است کرسی دیگری، مثل کرسی آموزش از راه دور باشد. ما خوش‌شانس بودیم. سریع اقدام کردیم و توجیه کردیم. حالا که این امتیاز را به دانشگاه تهران دادند دیگر با این عنوان به دانشگاه دیگری نمی‌دهند. مگر اینکه زمانی ضعیف عمل کنیم و یونسکو این کرسی را پس بگیرد.

- و اما سوال آخر، نسبت به بازنشستگی چه حسی دارید؟ حجم کاری‌تان تا چه حد تغییر کرده است؟
- از یک نظر کمی بهتر شده و وقت بیشتری برای نوشتن دارم. هفته‌ای یکی دو روز دانشگاه می‌آیم و کار می‌کنم و می‌نویسم و چیزهایی را که اغلب جزو موارد فراموش شده در آموزش عالی ایران است، پیگیری می‌کنم. هدف من در این سال‌ها، که نوشتن مقاله در آموزش عالی اولویت پیدا کرده بود، بازگشت به آموزش بوده است. خوشحالم که می‌بینم کم‌کم توجه به اصل آموزش درد بیشتر می‌شود.

متشکریم از اینکه وقت خود را در اختیار ما قرار دادید.

من اولین کتابم را که ۳۰۰ صفحه بود در آن دانشگاه نوشتم و آن را به کارشناس آموزشی (پداگوژی) دادم که بررسی کند. قسمت اعظم آن را خط زد و تنها کمتر از ۷۰ صفحه آن را نگه داشت. عصبانی شدم و گفتم مگر می‌شود؟ گفت بله، هدف تو این بوده که مثلاً خواننده دوچرخه‌سواری را یاد بگیرد، ولی در این بین تو درباره کارخانه‌های دوچرخه‌سازی، مسابقات دوچرخه سواری و چیزهای دیگری هم صحبت کرده‌ای. این‌ها که به هدف تو از این درس ربطی ندارند. تازه آنجا بود که فهمیدم آموزش چیز عجیبی است. از همان‌جا بود که آن را دنبال کردم و کمترین حاصل آن نوشتن کتاب‌های خود آموز، هدفدار و برنامه‌ریزی شده بود.

یکی دیگر از کارها این بود که وقتی از طریق دکتر شکرچی زاده، استاد دانشکده عمران، متوجه شدم یونسکو کرسی‌هایی دارد، پیشنهادی تهیه کردم و به دانشگاه تهران دادم که به یونسکو بفرستد، که خوشبختانه مورد موافقت این سازمان قرار گرفت. کرسی‌های یونسکو منحصر به فرد هستند، یعنی کرسی یونسکو در آموزش مهندسی در دنیا همین یکی است. در دانشگاه تهران چند کرسی یونسکو دیگر هم داریم که آنها نیز منحصر به فرد هستند. هدف درازمدت ما، این است که این کرسی را به یک مرکز منطقه‌ای تبدیل کنیم، یعنی کشورهای همجوار را هم پوشش بدهیم.

اما متأسفانه با شرایط کنونی این کار از لحاظ مالی و تدارکاتی امکان‌پذیر نیست. با این حساب، کاری که ما بیشتر می‌کنیم این است که روش‌های ساده‌ای را که به کمک آن کیفیت آموزش مهندسی بهتر می‌شود پیدا می‌کنیم، با گروه مشاوران کرسی در میان می‌گذاریم و بعد از نهایی شدن، آن‌ها را به دانشکده فنی می‌فرستیم و پس از تصویب شدن در دانشکده فنی اجرا می‌شوند. برای مثال می‌شود به فهرست تشویق دانشکده یا Dean's List اشاره کرد که هم اکنون در دانشکده‌های مختلف پردیس فنی اجرا می‌شود. ۵۰ عدد از این پیشنهادی آموزشی به صورت کتابی، در سال گذشته منتشر شده است. در وبگاه کرسی می‌توانید این پیشنهادها و دیگر فعالیت‌های آموزشی، پژوهشی، ترویجی و برنامه‌ریزی انجام شده توسط کرسی یونسکو در آموزش مهندسی را ببینید ([ucee.ut.ac.ir](http://ucee.ut.ac.ir)).

### ○ Dean's List چگونه است؟

- یک روش ارزش‌گذاری به عملکرد خوب آموزشی دانشجویان است. سیستم ارزش‌گذاری که بیشتر رایج



تیوال | tiwall.com  
عکاس: رضا جاویدی

## معجزه سادگی نگاهی بر نمایش موفق سال ۹۸؛ لانچر ۵

علی مؤذن - ورودی ۹۶ ادبیات نمایشی دانشگاه سوره



«لانچر ۵» دو کارگردان دارد: پویا سعیدی و مسعود صرامی. متن نمایشنامه نیز که یک اثر اورجینال ایرانی به‌شمار می‌آید، مشترکاً توسط این دو نفر به رشته تحریر درآمده است. بی‌شک، برگ برنده لانچر ۵ همین نمایشنامه درخشان است. نمایشنامه‌ای که به ما یادآوری می‌کند مخاطب تئاتر برخلاف تصور رایج، هنوز عاشق قصه است و مهم‌تر از آن با متون کاملاً رئالیستی نیز به‌خوبی ارتباط برقرار می‌کند. داستان لانچر ۵ در بازرسی یک پادگان نظامی روایت می‌شود؛ جایی که سرگرد شایگان (با بازی درخشان امیر نوروزی) مانند یک کارآگاه در تلاش برای کشف راز سه قتل است. از مزیت‌های متعدد نمایشنامه می‌توان به خلق شخصیت‌هایی ملموس اشاره کرد. شخصیت‌هایی که بی‌تردید کیفیت اجرای بازیگران نیز در ارتقای میزان باورپذیریشان از جانب مخاطب تأثیرگذار بوده است.



متن لانچر با اینکه به نظر ساده و دارای موقعیت‌هایی آشناست، اما به‌دور از هر پیچ و تاب اضافه‌ای، دارای جزئیاتی است که مخاطب را تا انتها درگیر خود می‌کند.

این نمایش در اجرا نیز نقاط قوت زیادی دارد. لانچر نه به آفت‌های روشنفکری اکثر تئاترها گرفتار شده و نه دارای زرق و برق جعلی نمایش‌های پرهزینه است؛ بلکه یک نمایش به شدت پر زحمت و تمرین‌شده است که موفقیتش را بسیار مدیون فضا سازی ساده و قابل باور، بازی‌های بدون ادا و اطوار (ولی کاملاً در خدمت کار) و دوری جستن از فضاهای انتزاعی رایج است. لانچر ۵ بیش از هر چیز به ما یادآوری می‌کند که هنوز هم می‌توان یک قصه کاملاً رئالیستی را با پرهیز از هرگونه بازی‌های فرمی روایت کرد و مخاطبان بی‌شماری را به سالن‌های تئاتر کشاند.



تیوال | tiwall.com  
عکاس: رضا جاویدی

## مقدمه‌ای بر تئاتر مستند

قباد جمشیدنژاد - ورودی ۹۶ اقتصاد



توجه: متن زیر حاوی بخش‌هایی از اولین قسمت مقاله «تئاتر مستند»، نوشته «نیلوفر بیضایی» است.

دارند. به همین دلیل نقش نویسنده تئاتر مستند چندان تفاوتی با نقش نویسنده یک درام داستانی ندارد، چرا که هر دو درک شخصی خود را از واقعیت اجتماعی موجود به نمایش می‌گذارند؛ منتها هریک با ابزار هنری خاص خود.

با این‌همه، تئاتر مستند به هیچ‌وجه نمی‌خواهد برای تماشاگرش این سوءتفاهم را ایجاد کند که واقعیت موجود قرار است در صحنه تئاتر تقلید شود و به همین دلیل با استفاده از نوعی فاصله گذاری در فرم نمایش داده می‌شود. فاصله گذاری، پیش شرط اصلی و زیبایی شناسانه‌ای است برای پرداختن به یک واقعه. به عبارت دیگر در تئاتر مستند، این فرم است که ماتریال موجود را به محتوا تبدیل می‌کند. اینکه یک نویسنده تئاتر مستند تا چه حد موفق به فرم دادن به ماتریال موجود شود و بتواند قوانین و نظم اجتماعی موجود را برجسته سازد، علاوه بر این که به توانایی‌های هنری‌اش بستگی دارد، به عمق شناخت و قدرت تحلیل نویسنده نیز وابسته است. بدون حضور نگاه سوپزکتیو نویسنده، هیچ سندی نمی‌تواند به اثبات برسد. در عین حال تئاتر مستند یک ژانر نیست، بلکه شاخه‌ای است از ژانر تئاتر سیاسی. این تئاتر در جهت مخالف تفکر حاکم و رایج در یک اجتماع حرکت می‌کند. تئاتر مستند، تئاتری است جهتدار که خود را در موضع انسان‌های تحت ستم

تئاتر مستند همان‌گونه که از نامش پیداست با تکیه بر اسناد، مدارک، گزارش‌ها و خلاصه تمامی اطلاعات موجود مربوط به یک واقعه، به بازسازی صحنه‌ای آن می‌پردازد.

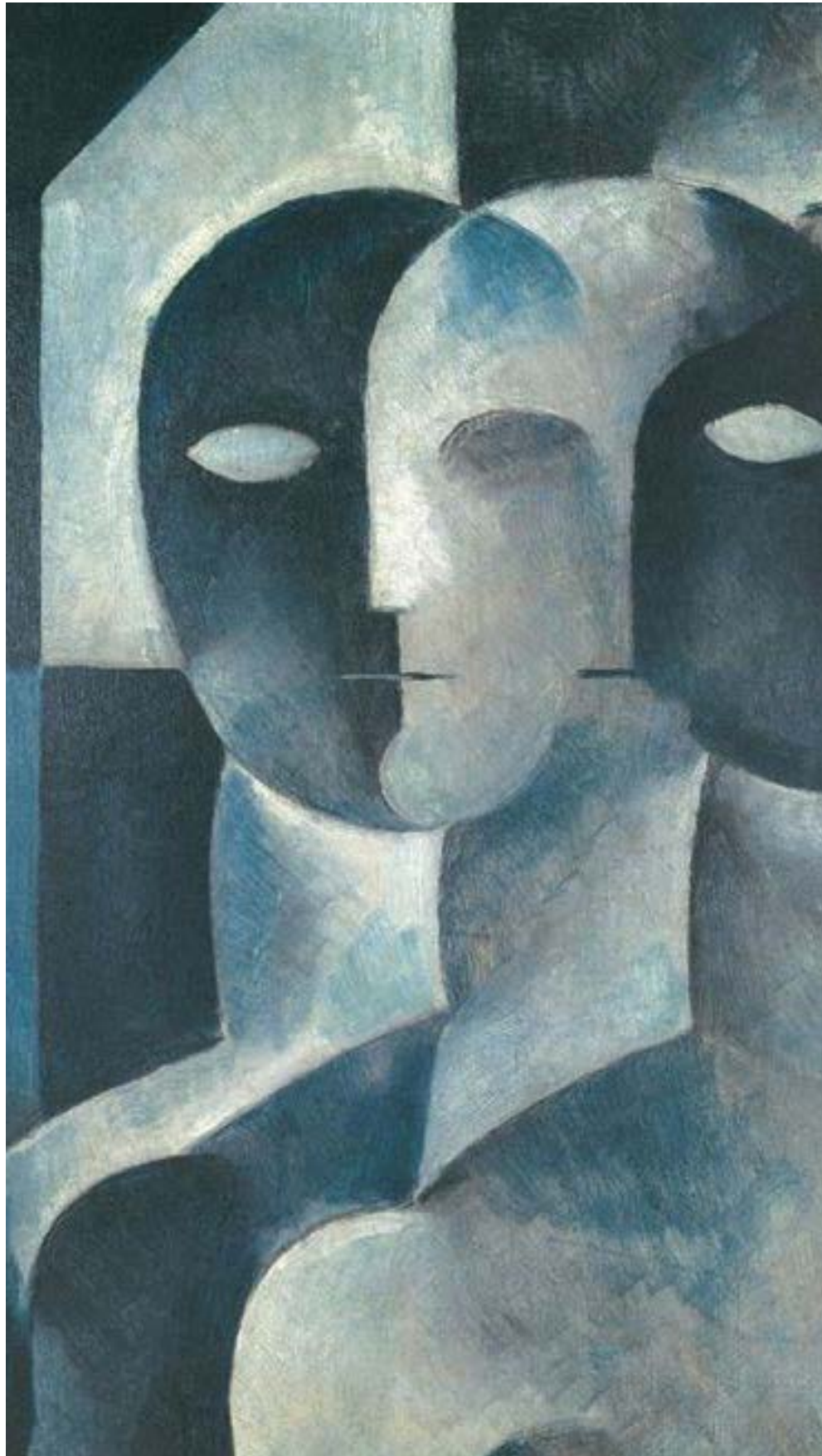
در حالی که سند برای اثبات یک واقعیت به کار می‌رود، می‌توان آن را برای نشان دادن غیرواقعی بودن یک ادعا نیز به کار برد. سند و استدلال به قصد اثبات یک واقعیت در یک ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند. از آن‌جا که آنچه در تئاتر مستند بازسازی می‌شود بر اساس اسناد واقعاً موجود شکل گرفته است، هدف این تئاتر همانا کمک به تقویت قدرت استدلال و تکیه بر منطق فکری است. لذا پیش شرط پرداختن به این نوع از تئاتر، توانایی استفاده از تعقل، داشتن قدرت تحلیل و تسلط بر منطق سقراطی است. به عبارت دیگر تئاتر مستند آن‌گونه که «پتر وایس» (۱۹۸۲-۱۹۱۶)، یکی از پیشگامان این تئاتر آن را تعریف می‌کند، تئاتری است که پیش از هر چیز به سندیت یک موضوع می‌پردازد و درواقع یک تئاتر گزارش دهنده است. در این نوع از تئاتر، اسناد موجود بدون کوچکترین تغییری در محتوا و تنها با پرداخت در فرم بر صحنه بازسازی می‌شوند. اما از آن‌جا که هنر اصولاً ریشه در همین مورد واقعیت دارد، در هر اثر هنری جزئیات واقعیت و جزئیات تخیل با یکدیگر درمی‌آمیزند؛ یعنی با یکدیگر در یک رابطه دیالکتیکی قرار





قرار می‌دهد. به نظر پتر وایس سند می‌تواند به بالا بردن سطح آگاهی و از بین بردن پیش‌داوری کمک کند. وایس بر این نکته تأکید می‌ورزد که تئاتر باید به عضو جدایی‌ناپذیری از زندگی اجتماعی تبدیل شود و بر آن تأثیر بگذارد. به همین دلیل به گمان وی تئاتر باید از شکل بی‌هدف بازی فاصله بگیرد و مسئولیتی را که روزنامه و تلویزیون ... از عهده آن بر نمی‌آیند (یعنی نقد بی‌پروا و گزارش بی‌واسطه و عربان واقعیت، بدون رعایت مصلحت سیاسی صاحبان قدرت) برعهده بگیرد. اصولاً تئاتر مستند در دهه شصت و به خصوص در کشورهای کاپیتالیستی شکل گرفت؛ چرا که در این دوره با شکل‌گیری جنبش‌های اعتراضی در اروپا، نیاز به وجود اطلاعات دقیق، پرده‌برداری از دروغ‌های تاریخی و مصلحتی و همچنین نیاز به وجود یک آلترناتیو در شیوه زندگی و تفکر سیاسی بیش از پیش ملموس بود. در این دوره آنچه بیش از هر چیز اهمیت داشت، جست و جوی واقعیت‌های تاریخی از طریق یافتن اسناد تاریخی پیدا و پنهان بود. به عبارت دیگر تئاتر مستند در دورانی شکل گرفت که نیاز به شکستن حاکمیت تابوهای اجتماعی بیش از پیش حس می‌شد. این نیاز زمانی دوچندان شد که وسایل ارتباط جمعی که به مونوپول‌های خادام سرمایه‌داری تبدیل شده بودند، در جهت تحکیم این تابوها و نه تضعیف آنها می‌کوشیدند.

در تئاتر مستند، آنچه روی صحنه می‌رود عیناً همان واقعیت تجربه شده نیست، بلکه بازسازی این واقعیت روی صحنه است. این شکل از ارائه اثر با رعایت زیبایی‌شناسی و ابزار نمایش، توسط نویسنده (که بر اساس تعریف و درک خود از این واقعیت نقشی تعیین کننده در چگونگی پرداخت به واقعیت





آثار و تئوری‌های اروین پیسکاتور (۱۸۹۳-۲۹۶۶) زده شد و می‌توان گفت که برشت و وایس هر دو شدیداً تحت تاثیر پیسکاتور قرار داشتند. شاید بتوان گفت که تئاتر سیاسی پاسخ پیسکاتور بود به ناتوانی‌های تئاتر ناتورالیستی و تضادهای درونی‌اش، ایزوله شدنش، غیر ملموس بودنش و مهم‌تر از همه وابسته بودنش به دیالوگ میان آدم‌های صحنه. تا جایی که این کار صرفاً برای برای نشان دادن معضلاتی به کار گرفته می‌شد که با شخصیت‌ها با آن‌ها درگیرند، بدون در نظر گرفتن این مهم که ممکن است رابطه میان انسان‌ها زمانی که به این طریق نشان داده شود، درست در خلاف جهت هدف اصلی نویسنده عمل کند.

هدف پیسکاتور از پایه‌گذاری تئاتر سیاسی این بود که از طریق نشان دادن ارتباط تنگاتنگ زندگی و روابط اجتماعی انسان، واقعیات اجتماعی حذف شده را آشکار سازد.

او می‌خواست از طریق ایجاد ارتباط میان واقعه صحنه‌ای و قدرت‌های بزرگ تاریخی و تاثیرگذار بر ذهنیت خصلت‌های منفرد غلبه کند. ابزار او برای رسیدن به این هدف اینها بود: گسترش صحنه‌های شخصی به عرصه‌های تاریخی، سیاسی، اقتصادی و... پیسکاتور اولین کسی بود که در تئاتر، از فیلم به عنوان ابزاری برای پیوند صحنه و زندگی بهره جست. او در حین انجام واقعه صحنه‌ای از فیلم‌های مستند از وقایع اجتماعی و سیاسی را به نمایش می‌گذاشت. این شکل از وارد کردن فاکت‌های تاریخی به حریم زندگی فرد بر وابستگی سرنوشت فرد به شرایط اجتماعی صحنه می‌گذارد. تحت تاثیر آثار پیسکاتور بود که برشت در دهه بیست، از تئاتر مستند نام برد و وایس در دهه شصت آن را تحقق بخشید. علاوه بر پتر وایس کسانی چون انترنبرگر، کیهپارد و هوخ هوت نیز به تئاتر مستند روی آوردند و با تکیه بر اسناد تاریخی، اوضاع سیاسی زمان خود را بر صحنه تئاتر بازسازی کردند.

بازی می‌کند)، ایجاد می‌شود. در اینجا نزدیکی تئاتر مستند به تئاتر اپیک برشت ملموس‌تر می‌شود. تئاتر مستند باید خود را به عنوان یک تولید هنری ببیند و انتظار داشته باشد که به عنوان یک اثر هنری به آن دیده شود. به همین علت تئاتر مستند مواردی از واقعیت را به عنوان مثال برمی‌گزیند تا از پس آن، مکانیسم‌های عمل کننده را بازشناسی کند و بدین طریق قابل تعمیم بودن این مثال‌ها را برجسته سازد. برای رسیدن به این هدف از تکنیک‌های زیر استفاده می‌شود:

تبدیل ریتمیک کلمه به اکسیون، صراحت در زبان و حرکت، شکستن روال صحنه‌ای از طریق خاطره نگاری و بازگشت به لحظاتی از گذشته، بایگانی کردن رفتارهای بیرونی از طریق صحنه‌هایی که در آن عکس‌العمل‌های درونی انجام می‌شود، ترسیم زوایای گوناگون و متضاد یک موقعیت خاص و برجسته ساختن ابعاد خشونت‌آمیز.

تئاتر وایس و تئاتر برشت وجوه اشتراک فراوانی دارند؛ از جمله داشتن تعریف مشخص از کاربرد تئاتر در برجسته سازی گروه‌های اجتماعی، اعتقاد به تئاتر ضد روان شناسی که در عین حال استفاده از ابزارهای روان‌شناسانه را در جاهایی می‌پذیرد، رد کامل تئوری بازی حسی برای به نمایش گذاشتن تضادهای اجتماعی و مهمتر از همه تاکید بر علمی بودن مبنای تئاتر که البته ابزار و فرم‌هایی که استفاده می‌کنند با یکدیگر فرق دارد (برای مثال تکیه وایس بر سند تاریخی و یا فاصله گرفتن او از تئاتر داستانی...).

مهمترین تاثیری که برشت بر وایس گذاشت، استفاده از افکت‌های فاصله گذاری است. با این همه، فاصله گذاری وایس با فاصله گذاری برشت متفاوت است؛ چرا که کاربرد فاصله گذاری در تئاتر وایس، ایجاد لحظات شوکه کننده است که از این لحاظ بیشتر تحت تاثیر سوررئالیسم قرار دارد.

در واقع مهم‌ترین جرقه‌های تئوریک و عملی تئاتر سیاسی و شاخه آن تئاتر مستند، پیش از برشت و وایس در

### میمون

«وحید رهجوی» دانش‌آموخته رشته کارگردانی نمایش از دانشگاه هنر و معماری و «حسین ملکی» دانش‌آموخته کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی از دانشگاه تربیت مدرس است. آن‌ها در نمایش جدید خود، گونه مستند را انتخاب کرده و با یک تیر چندین هدف را نشانه گرفته‌اند. در این نمایش «رضا عبده» کارگردان ایرانی و شناخته شده جهانی تئاتر معرفی می‌شود. درباره بیماری ایدز آگاهی‌هایی داده شده و داستان پایان نامه‌ای نیز روایت می‌شود که شاید پایانی خوش نداشته اما باعث و بانی این اجرا شده است. نمایش «میمون» توسط یک دانشجوی تئاتر روایت می‌شود که برای موضوع پایان‌نامه‌اش، بررسی آثار یک کارگردان مطرح جهانی به نام رضا عبده را انتخاب می‌کند و روند تحقیقات و پژوهش در پایان‌نامه، او را وارد مسیر تازه‌ای از زندگی خود می‌کند.

نمایش میمون در گونه نمایش‌های مستند قرار می‌گیرد؛ اما فرم اجرایی خود را بر پایه شیوه لکچر پرفورمنس (خطابه اجرا) و مولتی مدیا بنا می‌کند.

اساساً در اغلب نمایش‌هایی که برگرفته از سنت تئاتر مستند هستند، طراحی صحنه به معنای رایج و کلاسیک وجود ندارد. اغلب همه چیز شکلی مینیمال به خود می‌گیرد و سعی می‌شود با کمترین نشانه‌ها و استعاره‌ها، فضایی نمایشی ایجاد شود. در این نمایش نیز با حداقل المان‌های موجود به خلق فضا پرداخته شده است.

در این تئاتر برای اولین بار به زندگی یکی از مهمترین کارگردان‌های ایرانی قرن بیستم در آمریکا اشاره شده؛ کسی که در غرب مطالعات بسیاری در خصوص آثارش انجام شده اما متأسفانه در ایران ناشناخته و گمنام مانده است. این نمایش در واقع پیشنهادی است تا بیشتر در مورد رضا عبده و زندگی و آثارش صحبت شود.

نکته آخر اینکه یکی از رسالت‌های این نمایش، در راستای آموزش و فرهنگ‌سازی بیماری ایدز، انگ زدایی و اصلاح رفتارهایی است که در جامعه با افراد مبتلا به این بیماری می‌شود.







## من اینجا ریشه در خاکم؟!

محسن عربها - ورودی ۹۲ علوم مهندسی



«تو از این دشت خشک تشنه روزی کوچ خواهی کرد و اشک من تو را بدرود خواهد گفت. نگاهت تلخ و افسرده‌ست. دلت را خارخار ناامیدی سخت آزرده‌ست. غم این نابسامانی همه توش و توانت را ز تن برده است!»

از مهاجرت گفتن و در مورد اپلای کردن نوشتن شاید از کلیشه‌ای‌ترین موضوعاتی باشد که در این سال‌ها در محفل‌های دانشجوییمان ریشه دوانده و نقل مصائب و مزایایش نقل مجالسمان شده است. نقلی که برای عده‌ای از نان شب واجب‌تر است و به دهان بعضی‌هایمان چون زهر هلاهل می‌نماید. کسی را نمی‌توان یافت که از گزند این پدیده نه چندان نوظهور در امان مانده باشد؛ کسی پسرش را به آن سوی دنیا فرستاده، دیگری سال‌هاست که برادرش را ندیده و آن یکی عزیزترین دوستش را در فرودگاه بدرقه کرده است. از فکر کردن به رفتن عزیزانمان تیغی در گلویمان فشرده می‌شود و از تصور [آنها] ماندنمان در وطنی که امید و ثبات روزبه‌روز در آن رو به زوال می‌رود قلبمان می‌گیرد. دل خوش هستیم به ماندن عده‌ای قلیل از رفیقان موافق و لذت‌گذران زندگی پیش رو با آنها. باید دانست نه همه ما که می‌مانیم مجبور به ماندن بوده‌ایم و نه همه کسانی که رفته‌اند دل خوش به ترک یار و دیار. هر کدام از ما داستانی داریم، دلایلی داریم برای ماندن و دلایلی برای رفتن. در کفه ترازوهایمان روزی هزار بار این موارد را سبک و سنگین کرده‌ایم و تصمیمی گرفته‌ایم. تصمیمی که باید پای آن بایستیم.

در مورد «ماندن به چه امیدی» و «رفتن به چه قیمتی» حرف‌ها زده‌اند و مقاله‌ها نوشته‌اند. صحبت‌ها کرده‌اند و سمینارها گذاشته‌اند. کاری به هیچ کدامشان ندارم؛ دلم می‌خواهد از دوست‌هایمان بپرسم. کسانی که روزی سال بالایی‌های ما بودند. از آنها در مورد استاد خوب ریاضی ۲ سوال کرده بودیم و اینکه معادلات «دارا» را چطور پاس کنیم؛ کلک‌های انتخاب واحد را از آنها یاد گرفته بودیم و قلق‌های پیچاندن کلاس درس را. امروز اما اینجا نیستند تا باز هم جلوی فنی جمع شویم و چای بخوریم و گپ بزنیم، اما هنوز هم می‌شود پای صحبت‌هایشان نشست.

سوالاتی آماده کردیم پیرامون همین موضوعات که در ادامه می‌بینید، جواب‌های دوستانمان را هم. نه قصد داریم تشویقتان کنیم به رفتن و نه قصد داریم ته دل‌تان را در مورد مهاجرت خالی کنیم؛ صرفاً فرصتی ایجاد کردیم برای گوش سپردن به تجربه‌های دیگرانی که قبل از ما درگیر این مسائل بوده‌اند. در روند انتخاب بچه‌ها برای مصاحبه تممدا خواستم تا فقط از فارغ‌التحصیلان رشته علوم مهندسی استفاده کنم. از اولین ورودی‌ها که سال ۸۷ به فنی آمدند تا ورودی‌های ۹۱. خواستم تا ببینید آینده تحصیلی برای بچه‌های رشته علوم مهندسی تا چه حد می‌تواند گسترده و متفاوت باشد. به امید روزی که دوباره دور هم جمع شویم...

من اینجا ریشه در خاکم؟! |





سحرناز شاهین  
ورودی ۸۷ کارشناسی علوم مهندسی  
مهندسی برق  
انیمیشن کانسپت آرت

University of Calgary - Canada  
Vancouver Film School - Canada

ونکوور، کانادا

### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

سه تا دلیل داشت. اولاً کاری بود که همه می‌کردند و به نحوی در «جریان» قرار گرفتم. دوماً دوست داشتم سراغ کار انیمیشن بروم و می‌دانستم انیمیشن ایران ضعیف است. اپلای راهی بود که به کمک آن از ایران بروم. سوماً یکی از «جریان»‌های دیگر، کنکور ارشد بود. شنیدم دارند به پسرها سهمیه می‌دهند. خیلی عصبانی شدم. نمی‌خواستم در یک امتحان نابرابر شرکت کنم. تا همین‌جا هم کلی سهمیه هیئت علمی و غیره بر سر راهمان بود. دیگر تبعیض جنسیتی را نمی‌توانستم تحمل کنم. تصمیم گرفتم از ایران بروم و کنکور ندهم.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

راستش من خیلی فکر نکرده بودم. کلاً با توقع خاصی نرفته بودم. یک‌جا خواندم که کلاً اگر توقع و پیش‌فرض در زندگیتان نداشته باشید خیلی بیشتر از همه‌چیز لذت می‌برید. از زندگی! و خیلی به من خوش گذشت، مخصوصاً آن اوایل. پیشنهاد می‌دهم کلاً بدون پیش‌فرض بیایید.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

چون با توقع خاصی نرفته بودم چیزی هم در ذوقم نزد، جز تنهایی.



#### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

بله! آلودگی هوا خیلی من را اذیت می‌کرد، بیشتر از بقیه؛ چون من ریه‌های نسبتاً ضعیفی دارم. وقتی به کانادا آمدم، هوا خیلی خوب بود. همه‌جا سبز است، طبیعت است. هوا عالیست!

#### ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

خیلی بستگی به شرایط دارد. میانگین کیفیت زندگی در کانادا بالاتر است. یعنی اگر تمام مردم، فقیر و متوسط و غنی را با هم میانگین بگیریم، قطعاً وضع کانادا خیلی بهتر است. اما برای خودشان. اوایل که می‌آیید، شما جز قشر ثروتمند نیستید، بنابراین نسبت به وضعی که قبلاً در ایران داشتید سطح زندگیتان پایین می‌آید، لااقل تا چند سال اول. ولی بعد که بروید سر کار حقوق‌ها خیلی بالا است و خیلی زود پولتان جمع خواهد شد. نکته مهم دیگر این است که باید پرسید کیفیت یعنی چه یا از چه لحاظ؟ کیفیت مالی قطعاً بهتر است. کیفیت آب و هوا خیلی بهتر است. کیفیت خدمات اجتماعی فوق‌العاده است! از مثال‌هایش: هر بار که بیکار شوید دولت تا یک سال نصف حقوقتان را به شما می‌دهد، هر زنی به ازای هر بچه‌ای که دارد ماهی ۸۰۰ دلار از دولت تا ۱۸ سالگی آن بچه می‌گیرد، مرخصی بارداری و بچه‌داری هم تا یک سال و نیم وجود دارد و دولت در آن مدت به تو پول می‌دهد و ... اما برای مهاجرین، کیفیت محبت، روابط عاطفی و دوستی و روابط خانوادگی و اجتماعی به شدت پایین‌تر است، و این معیار بسیار مهمی برای کیفیت زندگی است، شاید مهم‌ترین معیار. پس نمی‌شود گفت که کیفیت زندگی ایرانی‌ها در مجموع بالاتر است، و این بستگی به شرایطشان دارد. آیا با خانواده آمدند؟ توانستند دوست پیدا کنند؟ همسر دارند؟ و غیره.

#### ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

سه تا مشکل با آن دارم. اولاً خانواده‌ام کنارم نیستند. نه تنها دوست ندارم بچه‌هایم بدون پدر بزرگ و مادر بزرگ‌هایشان بزرگ بشوند و خودم هم از لحاظ عاطفی توان ساپورت کردنشان را ندارم، بلکه به شدت نگرانم که آیا می‌توانم تا زمان پیری آن‌ها را اینجا بیاورم؟ اگر نتوانم باید زندگی‌ام را اینجا رها کنم و برگردم؟ یا باید با بی‌عاطفگی تمام بگذارم در دوران پیری و بیماری تنها باشند؟ این‌ها بارهای سنگینی است. قبل از مهاجرت به آن‌ها فکر کنید!

مشکل دوم اینکه نسبت به بدبختی‌های مردم کشورم احساس مسئولیت می‌کنم. اینجا کار زیادی برای کمک به آدم‌ها نیست. در ایران من کمک می‌کردم؛ کار داوطلبانه. اینجا هم رفتم، ولی احساس کردم اصلاً نیازی به من نیست.

مشکل سوم اینکه از فرهنگی که بین نوجوان‌های بی‌درد غرب افتاده خوشم نمی‌آید. نگرانم که بچه‌ام مثل این‌ها بشود. غیر از این‌ها مسئله‌ای نیست.

## ۷- به نظر شما بهترین دست آوردان از مهاجرت چه بوده است؟

استقلال و بزرگ شدن، تجربه آشنایی با فرهنگ بین‌المللی و باز شدن دید و ذهن، هوای پاک، محیط سبز و زیبا و تفریحات خارج از خانه (Outdoor).

## ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

زیبا و خوش آب و هوا.

## ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

نبود خانواده و فامیل و تنهایی.

## ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

خانواده و فامیل و دوستان بسیار صمیمی‌ام، و محیط و رفتار گرم ایرانی‌ها. عصبی و بداخلاق بودند، ولی گرم. این‌جا مؤدب و مهربان‌اند، ولی سرد. و برای «محیط‌ها». خانه مادر بزرگم، میدان انقلاب و ... بسیار صمیمی‌ام، و محیط و رفتار گرم ایرانی‌ها. عصبی و بداخلاق بودند، ولی گرم. این‌جا مؤدب و مهربان‌اند، ولی سرد. و برای «محیط‌ها». خانه مادر بزرگم، میدان انقلاب و ...

## ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

نمی‌دانم. همسرم اصلاً نمی‌خواهد برگردد و این، تصمیم‌گیری را هم سخت و هم آسان می‌کند. چون اگر به خودم باشد واقعاً مرددم. از طرفی به شدت نسبت به خانواده‌ام و جامعه‌ام احساس مسئولیت می‌کنم و حضور خانواده در زندگی‌ام را لازم می‌دانم. و از طرفی اوضاع ایران آن قدر بد شده که برگشتن کار آسانی نیست. به هر صورت قطعاً تا گرفتن سیتیزن‌شیپ برنخواهم گشت. اگر بعد از دریافت سیتیزن‌شیپ به ایران برگردم، در صورت پشیمانی راه برگشت به کانادا برایم باز است و زحماتم هدر نمی‌رود. ولی تا وقتی سیتیزن‌شیپ را بگیرم آن قدر اینجا ریشه دوانده‌ام که برگشت عملاً ممکن نخواهد بود. احتمالاً بچه خواهم داشت و ... بنابراین با وجود مخالفت همسرم برای بازگشت به ایران، بعید می‌دانم برگردم. ولی غیرممکن هم نیست. اگر نتوانم پدر و مادرم را به اینجا بیاورم، باید برگردم. وظیفه است. برای همین هم ناراحتم. اگر نتوانم برگردم و نتوانم آن‌ها را هم اینجا بیاورم، خیلی ناراحت خواهم شد. وقتی می‌خواهید اپلای کنید، این‌ها را در نظر بگیرید.



مهسا رفیعی

ورودی ۸۷ کارشناسی علوم مهندسی  
مهندسی انرژی، انرژی‌های تجدیدپذیر

Polytechnic University of Milan

میلان، ایتالیا  
ساکن شهر ویله، دانمارک



### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

من از کار کردن در ایران و اینکه بعد فارغ‌التحصیلی باید خودم را ثابت کنم تا بتوانم در جای خوبی کار بکنم می‌ترسیدم. از اینکه بخواهم بعد از سال‌ها درس خواندن در یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران، همچنان بعد فارغ‌التحصیلی بیکار بمانم و با حقوق کم و در سطح پایین کار کنم وحشت داشتم. من همیشه تصویری از آینده‌ام و شغل و موقعیت اجتماعی‌ام داشتم و با شرایطی که در کشورم می‌دیدم فکر نمی‌کردم بتوانم به اهدافم برسیم. نتیجه این بود که تصمیم به مهاجرت و ادامه تحصیل گرفتم، در حالی که می‌دانستم این مسیر خالی از زحمت و دلتنگی و چالش نیست.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

من تصور خاصی از کشور مقصدم که ایتالیا بود نداشتم. مشتاق بودم که محیط جدید را تجربه کنم. با دوستان جدید از دانشگاه‌های مختلف که مقصد مشترکی داشتیم در سفارت آشنا شده بودم، و از اینکه باهم سفر می‌کردیم خوشحال بودم و احساس تنهایی نمی‌کردم. وقتی برای آمریکا و کانادا اپلای می‌کردم، راجع به هر شهر و ایالت اطلاعات کلی داشتم و با تعدادی از هم‌دانشگاهی‌ها صحبت کرده بودم تا تصور کلی از شرایط آن کشور و شهرها داشته باشم. اما برای اپلای دانشگاه و رنک آن برایم اهمیت داشت و محیط و کشور در درجه بعدی مورد توجهم بود.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

ایتالیا خیلی شبیه ایران بود. مردمی با خونگرمی ایرانی‌ها، چهره ایرانی‌ها و غذاهای خوشمزه و طعم‌های آشنا. آزادی زنان و نبود محدودیت‌های جنسیتی تنها تفاوت این کشور با ایران بود. در نتیجه من به هیچ وجه دچار شوک فرهنگی نشدم.



#### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتندشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

وقتی ایران بودم مورد خاصی نبود که حسرتش را داشته باشم. تنها دلیلم برای مهاجرت، موفقیت تحصیلی و شغلی در آینده بود، و البته داشتن شرایط مالی و اقتصادی خوب. اما الان که فکرش را می‌کنم، شاید دلیلش این بود که نمی‌دانستم و تصویری از حق و حقوقی که می‌توانستم داشته باشم، نداشتم! مواردی چون آزادی بیان، آزادی عقیده، حقوق برابر زن و مرد، حق تنفس هوای پاکیزه و رفاه مالی و نداشتن دغدغه‌های اقتصادی. اکنون که کار می‌کنم و با این حقوقم کاملاً آشنا هستم، سعی می‌کنم که از آن‌ها نهایت استفاده را ببرم. نظر و عقیده‌ام را آزادانه بیان می‌کنم، مستقل هستم و زن بودن من دلیلی برای نابرابری‌های اجتماعی نیست.

#### ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

من در حال حاضر در کشور دانمارک زندگی می‌کنم و تفاوت کیفیت زندگی اینجا با ایران خیلی زیاد است. شرایط زندگی در ایران امروز را می‌شود با دانمارک در ۲۰۰ سال پیش مقایسه کرد. مهم‌ترین تفاوت‌ها شامل آزادی، برابری حقوق زن و مرد، شرایط اقتصادی مطلوب برای تمام اقشار جامعه، دوستی با طبیعت و محیط زیست هستند.

#### ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

از لحاظ روحی و روانی دوری از خانواده و عزیزان همیشه سخت بوده و هست. اما بعد از گذشت تقریباً ۶ سال کم‌کم به شرایط عادت کردم. البته بودن همسرم در کنارم که همیشه تنهایی‌هایم را پر می‌کند، در کنار آمدن با شرایط و دوری از خانواده بی‌تأثیر نبود.

#### ۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

بهترین دست‌آورد من از مهاجرت، استقلال و باور توانایی‌هایم بوده است. اینکه بدون اتکا و نیاز به کسی، روی پای خودم ایستادم و مرحله به مرحله برای رسیدن به اهدافم تلاش کردم و به آن‌ها رسیدم. دیگر دست‌آورد مهاجرت برای من، جهان‌بینی و آشنایی با فرهنگ‌ها و مردم از ملل مختلف بوده که تجربه‌ای بسیار باارزش است.

### ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

بهترین نقاط قوت کشور دانمارک، توجه و اهمیت به نیروی کاری و حقوق انسانی آن‌ها است. در دانمارک تعادل خوبی بین کار و زندگی شخصی وجود دارد و دولت تلاش می‌کند با وضع قوانین مناسب، تعادل بین زندگی کاری و خانوادگی را برای مردم فراهم کند. برابری حقوق زنان و مردان هم در دانمارک پیشرفت خیلی خوبی داشته، به طوری که دانمارک جزو کشورهای پیشتاز در این زمینه است.

### ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

به نظر من بدترین نکته مهاجرت، جدایی و دور بودن از خانواده، دوستان و عزیزان است. در بسیاری از زمان‌ها که آرزو داری در کنارشان باشی این امکان وجود ندارد. زمانی هست که کسی جز خانواده را در کنارت نمی‌خواهی، اما متأسفانه این اتفاق عملی نمی‌شود.

### ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دل‌تان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

بیشتر دلم برای خاطرات خوب گذشته تنگ می‌شود؛ اما وقتی که برمی‌گردی هیچ چیز مثل قبل نیست. دلم برای دلخوشی‌های گذشته، خنده با دوستان، خانواده، غذاهای خوشمزه مامان و آغوش گرم مامان و بابا تنگ می‌شود. دلم برای شب‌های تهران، شلوغی‌های خیابان انقلاب و ولیعصر، دانشگاه تهران و دانشکده فنی تنگ می‌شود.

### ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

در حال حاضر خیر.





ارسطو داسمه  
ورودی ۸۸ کارشناسی علوم مهندسی  
دکترای مکانیک سازه

## ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

در وهله اول اصرار پدرم. بعد از آن، متأثر از نگرش خانواده‌ام نسبت به آمریکا، احساس می‌کردم فرصت‌های تحقیقاتی و کاری بهتری در آمریکا برای من فراهم خواهد بود. از طرفی هم مثل خیلی‌های دیگر تحصیل را مسیری برای مهاجرت می‌دیدم.

## University of California, Los Angeles (UCLA)

لس آنجلس، ایالت کالیفرنیا، آمریکا



## ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

انتظار داشتم در آمریکا با جامعه‌ای متمدن با نظام آموزشی بسیار توسعه‌یافته مواجه بشوم. همچنین انتظار داشتم با یک نظام شایسته‌سالار مواجه بشوم که تصمیمات آن بر اساس منافع مشترک گرفته شود. آمریکا برای من آن آرمان‌شهری بود که در آن حاصل تلاش، موفقیت بود و عوامل جانبی از جمله محل تولد، طبقه اجتماعی و غیره از اقل اهمیت برخوردار بودند. هر چند بعداً متوجه شدم که اروپا بیشتر شبیه به آن خارج آرمانی ذهن ایرانی ماست و آمریکا آن آس دهان‌سوز نیست.

## ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

به لحاظ جامعه و محیط زندگی حتی نزدیک به انتظارات من نبود و نیست. اگر بخواهم کمی بسیط‌تر توضیح بدهم، باید بگویم که بخشی از تلاش ما جهت تحصیل در خارج از کشور معطوف به یاد گرفتن از یک فرهنگ مترقی است و متأسفانه در آمریکا مفهومی به نام فرهنگ معنا پیدا نمی‌کند؛ نه ادبیات مشخصی، نه معماری مشخصی، نه تاریخی که بتوان تفصیلاً مورد بحث قرار داد. البته عدم وجود یک فرهنگ غالب بستر مناسبی برای مهاجرت ایجاد کرده است.

ولی لازم است تأکید کنم که در سال‌های اخیر حتی این بستر مناسب رو به افول گذاشته و با ظهور پدیده ترامپ، آمریکا شاهد دوره‌گذاری از یک جامعه نسبتاً مهاجرپذیر به مهاجرستیز بوده است. آمریکا دنیای جهان اولی نیست که شایسته‌سالاری ملاک انتخاب‌ها باشد و در جامعه بسیار طبقاتی آمریکا شانس افراد برای صعود به طبقات بالای جامعه بسیار پایین‌تر از کشور خودمان است. شما اگر باهوش‌ترین فرد ممکن با بهترین سابقه تحصیلی باشید، احتمال زیاد کارمند بهترین شرکت آمریکایی می‌شوید (گوگل، اپل، جی‌پی‌ال و ...). شاید آسایش زندگی کارمندی بالاتر از یک کارمند ایرانی باشد، اما حواستان باشد این همه آموخته و هوش و استعداد در حقیقت در خدمت اهداف یک درصد بالای جامعه است و شما خیلی زود به سقفی که آن‌ها برای شما تعیین کرده‌اند، می‌رسید.

در آمریکا پول آخرین مسئله است. من/ما فراموش کرده‌ایم که پول برای زندگی است. در مملکتی که از ظرایف زندگی خبری نیست، پول فقط یک عدد است در اپلیکیشن گوشی شما.



۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتندشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

به عنوان یک شهروند مرد از خانواده نسبتاً مرفه شاید کمتر چیزی بود که حسرت داشتندشان را داشته‌ام. با این حال مهاجرت به آمریکا قطعاً کمی حریصانه بود. حرص آن چیزی که از زندگی خارج برایمان ترسیم شده و راستش نمی‌دانیم چه بود و چه هست.

۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

زندگی کاملاً متفاوت است. زندگی آمریکایی (شاید بهتر است بگویم کالیفرنایی) با ساعت کار و فاصله خانه تا محل کار، قبوض کارت‌های اعتباری و امثال آن تعریف می‌شود. زندگی خوب‌تر یعنی فاصله خانه تا محل کار کمتر، قبض‌های کوچک‌تر. برای من در ایران زندگی خوب‌تر در نبودن سقفی برای پیشرفت، در کافه‌های خیابان ولیعصر و در خانواده داشتن تعریف می‌شد.

۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

استقلال فکری. شاید این مسئله مختص من باشد، اما من چند سال تنهایی نیاز داشتم تا فکر مستقلی دور از تاثیرات محیط، خانواده، دانشگاه و رسانه برای خودم توسعه دهم. در واقع مهاجرت چند سال تنهایی را در بستری از تکثر آرا و تنوع انتخاب‌ها فراهم کرد. نتیجه این است که امروز هر موضوعی را به طور ساختار یافته‌ای می‌توانم برای خودم تحلیل کنم.

۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

سوال برای من خیلی روشن نیست. اما ساده و خلاصه آنکه من با این روزمرگی کنار آمده‌ام. اما هرروز سوال می‌کنم که آیا بهتر از این نمی‌شد؟

۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

بازار کار.

۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

شاهد روی کار آمدن راست افراطی و فروریختن این باور که این سوی آب‌ها مردمانی اهل فکر زندگی می‌کنند.



## ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

زندگی شهری. شاید باورش سخت باشد که در سان فرانسیسکو زندگی کنی و احساس شهرنشینی نداشته باشی.

من اصالتاً خوزستانی و آذری هستم و در تهران بزرگ شدم. لکن شهرهای زیادی را در ایران دیدم. شهر برای من آنجایی است که برای هر ساعت روز یک محلی داشته باشد، شهر آنجایی است که کافه دارد و مردم کافه از دغدغه‌هایی به غیر از پول حرف می‌زنند، شهر آنجایی است که خیابان ولیعصر دارد که وقتی دلت گرفت، درخت‌های بلندش بتوانند بغلت کنند، شهر آنجایی است که برای توصیفش ۱۰۰ صفحه حرف داشته باشی. توصیف من از سان فرانسیسکو یا لس آنجلس: منطقه‌ای به اصطلاح شهری که صبح میلیون‌ها نفر سر کار می‌روند، عصر به باشگاه می‌روند و اگر خیلی زندگی جالبی داشته باشند شب به یک رستوران چینی می‌روند. تنها یک مایل ساحل سان فرانسیسکو برای قدم زدن جالب است، در لس آنجلس حتی همان یک مایل هم نیست. شاید برای میلیونرها شهر بهتری باشد، برای ما صرفاً زیرساختی است برای بیگاری فکری. تجربه من در مورد لندن (هر چند کوتاه‌تر بوده، سه ماه در مقابل پنج سال) کاملاً متفاوت است. لندن تهران توسعه یافته است، کافه‌هایش، پارک‌هایش، کتاب‌فروشی‌هایش، حتی متروهایش پر از ایده ناب است. مردمش از آسایش گذشته‌اند، برای آرامش تلاش می‌کنند؛ ولی در سان فرانسیسکو خیلی‌ها فرق آسایش و آرامش را نمی‌دانند.

البته این موضوع را اگر از نگاه فردی بخواهیم در نظر بگیریم، افراد با توجه به نوع تفریحاتشان می‌توانند تجربه‌های مختلفی داشته باشند. من فقط از نظر زیرساختی دیدگاهم را مطرح کردم.

## ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

سوال خوبی است. گاهی فکر می‌کنم که شاید. یک معیار دارم. اگر در جایگاهی باشم که بتوانم تغییر بنیادین ایجاد کنم (در حد وزارت یا شاید معاونت) حتماً. اما اگر نه، بهتر است خانه خودم را آباد کنم تا خانه بقیه را ویران. فعلاً که در چنین جایگاهی نیستم.

### با اینکه نپرسیدید، چند خط کلام آخر برای همکلاسی‌های علوم مهندسی دارم.

اگر هنوز به شما این احساس را می‌دهند که شما کافی نیستید بدانید که خودشان کافی نبودند. این همکلاسی شما، همه آن چه در تحصیلات می‌توان بدست آورد کمابیش بدست آورد، حتی شاید بیشتر از رفقایمان در رشته عمران. خبری نبود، قیل و قال بی‌خود است. من امروز می‌فهمم که ساختار علوم مهندسی شما را برای دست‌آوردهای بسیار بزرگ‌تری آماده می‌کند، بسیار وسیع‌تر از آنچه که در مهندسی می‌توان بدست آورد. فراموش نکنیم ما Scientist هایی (اگر می‌گفتم دانشمند شاید چندان بار معنایی لازم را القا نمی‌کردم) هستیم در حوزه مهندسی. خودتان را درگیر رقابت با مهندسین نکنید. آینده تحصیلی و علمی خود را هم با مهندسی گره نزنید، شما برای فراتر از این‌ها آماده‌اید. در امور مربوط به تحصیل و کار خودتان را Scientist معرفی کنید و ابزار پژوهشی قدرتمندی که به شما داده شده را به رخ بکشید (منظور محاسبات، ریاضیات و فیزیک بسیار پیشرفته‌ای است که فرا گرفته‌اید).



ایمان رفعتی

ورودی ۸۸ کارشناسی علوم مهندسی  
دکترای مهندسی مکانیک، گرایش روباتیک

### Polytechnique Montréal

مونترآل، استان کبک، کانادا

#### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

من علاقه داشتم تحصیلاتم را حتماً تا دکترا ادامه بدهم و بر اساس اطلاعاتی که از دوستانم داشتم، احساس کردم اگر بخواهم دکترا بخوانم، حتماً باید در یک دانشگاه سطح اول باشد و اینکه دکترا خواندن در ایران ریسک بزرگی محسوب می‌شود (حتی در دانشگاه تهران).

#### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

تا حدی شبیه به آن چیزی بود که فکر می‌کردم، چون قبل از اقدام با دوستانم که تجربه داشتند خیلی مشورت کرده بودم. ولی باز تجربه هر شخص می‌تواند متفاوت باشد، بسته به اینکه شرایط خودش چیست و اطلاعاتش را از کجا به دست آورده است.

#### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

بله، یکی از آن‌ها فرایندی است که در دانشگاه برای انتخاب واحد و پروسه‌های اداری وقت می‌گذاشتیم و اینجا اصلاً به چشم نمی‌آید. از نظر شخصی هم این استقلال است که می‌توانستم داشته باشم و الان اینجا دارم.



## ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

اگر با کیفیت زندگی‌ای که خودمان در ایران می‌توانستیم درست کنیم مقایسه کنیم، اینجا خیلی بهتر از ایران است، هم از نظر مالی و هم از نظر آرامش فکری. همچنین این که می‌شود برای آینده برنامه‌ریزی کرد، خود باعث ایجاد آرامش می‌شود. ولی اگر زندگی دانشجویی اینجا را با زندگی که پدر و مادر در ایران برایمان درست می‌کردند مقایسه کنیم، رفاه ایران بهتر است.

## ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

### ۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

استقلال و تجربه‌ای که پیدا می‌کنید و به طبع اعتماد به نفسی که چند برابر می‌شود دست‌آوردهای خیلی خوبی هستند.

نمی‌شود گفت کامل کنار آمده‌ام، چون هنوز هم که در خیابان راه می‌روم یا برای خرید می‌روم، حس توریست را دارم. احساس اینکه اینجا خانه باشد را هنوز ندارم. ولی کاملاً با این کنار آمده‌ام که قرار است حداقل تا چند سال اینجا باشم.

### ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

خیلی سعی نمی‌کنم به بدی‌های آن فکر کنم، ولی بر اساس صحبت‌های دوستانم، چون مهاجر هستیم به‌رحال باید با احتیاط بیشتری رفتار کنیم چون قوانین کاملاً جدید هستند و با اینکه به ما خیلی احترام می‌گذارند ولی قوانین را خیلی سفت و سخت‌تر در مواجهه با ما اجرا می‌کنند. از آنجایی که ما اصولاً خیلی احتیاط می‌کنیم (با توجه به شرایطی که در ایران داشتیم) به ندرت مشکلی برایمان پیش می‌آید.

### ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

به نظرم نقطه قوت کانادا ایجاد فضای رشد برای مهاجرها است. این حس را برای آدم ایجاد می‌کند که دارد پیشرفت می‌کند و از این کشور استفاده می‌کند، در صورتی که استفاده کشور از او چند برابر است. همچنین خیلی قوانین محکم و برنامه‌ریزی دقیقی دارد.

### ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

هنوز نمی‌دانم، بستگی به شرایطی دارد که ممکن است در ایران داشته باشم.

### ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

در درجه اول خانواده، که واقعاً دوری از آن‌ها سخت است، و بعد دوستان صمیمی و خاطراتی که در ایران داشتیم.



مهشید سلطانی  
ورودی ۸۸ کارشناسی علوم مهندسی

## Mathematics University of West Georgia

آتلانتا، ایالت جورجیا

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

تصورم در حد مدیا بود (که خیلی هم واقعی نیست) و کمی تجربه آدم‌هایی که قبلاً اینجا بودند (به این هم اعتمادی نیست، چون هرکس تجربه خودش را می‌گوید). تصورات کلی مثل اینکه اینجا diversity هست و همه با هر فرهنگ و زبان و نژادی دور هم هستند و برای همه فرصت هست که البته با تقریب خوبی درست بود. البته من خیلی دنبال شادی و رنگ و لعاب اینجا نبودم و بیشتر دنبال تجربه زندگی جدید بودم. همین باعث شد تا با ذهن آماده بیایم و به خودم این اجازه را بدهم که بیشتر تجربه کنم، تا اینکه دنبال توقعاتم باشم.

### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

دلیل اصلی مهاجرت من به خیلی قبل‌تر از دانشگاه برمی‌گردد. همیشه علاقه داشتم زندگی در کشورهای دیگر را تجربه کنم. البته بچه‌تر که بودم بیشتر دوست داشتم به استرالیا بروم، ولی کم‌کم جذب زندگی پر زرق و برق (البته به تلاش مدیا) آمریکا شدم. بعدها که وارد دانشگاه شدم، همان‌طور که همه تجربه کردیم کلاً حرف همه مهاجرت بود و همه می‌خواستند زود تمام کنند که بروند، انگار برنامه همه همین باشد. در این شرایط رویای تجربه زندگی در کشورهای دیگر دوباره برایم زنده شد. البته دلایل دیگری هم که داشت که الان بیشتر حس می‌شود، مثل فرصت پیشرفت بیشتر، و صد البته آزادی‌های بیشتر برای انتخاب سبک زندگی.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

تصویری که آمریکا از خودش به دنیا نشان می‌دهد، تصویر خیلی رویایی و خوب و قشنگی است که وقتی به اینجا بیایی متوجه می‌شوی که خیلی هم واقعی نیست. ولی من سعی کرده بودم با ذهن باز بیایم و ببینم و یاد بگیرم و خیلی دنبال تصوراتم نبودم. البته خیلی چیزها باعث تعجب می‌شود و ممکن است خیلی جاها پیش بیاید که بگویم فکر نمی‌کردم آمریکا این‌طور باشد، ولی بعد خودم را تصحیح می‌کنم و می‌گویم که گفته نباید باشد؟ در کشور آزاد هر چیزی می‌تواند اتفاق بیفتد. دو چیز خیلی دور از تصورم بود: یکی اینکه اطلاعات عمومی عامه مردم آمریکا خیلی کم است، خیلی زیاد. دوم اینکه دانشجویهای مقطع لیسانس اینجا اندازه بچه‌های دوم دبیرستان ایران ریاضی بلد نیستند. این مسائل برای من خیلی تعجب‌آور بودند.

### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتندشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

بله! اینکه در ایران به هر دلیلی باید کلی تلاش کنی تا خودت را ثابت کنی و اینکه دست‌آوردهایت خیلی appreciate نمی‌شود که اینجا دقیقاً برعکس است. به تو میدان می‌دهند که خودت را ثابت کنی و به موفقیت‌هایت، هرچند کوچک، اهمیت زیادی داده می‌شود. من خودم نمونه بارز این مسئله هستم. به محض اینکه اینجا فوق لیسانسم تمام شد از دانشگاه پیشنهاد تدریس گرفتم و در سن ۲۶ سالگی در سطح دانشگاهی نزدیک به ۲۰۰ دانشجو داشتم. ولی در ایران، حداقل وقتی که من بودم، خیلی محال بود چنین چیزی اتفاق بیفتد (مگر اینکه زن برتر باشی).

### ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

مهاجرت سخت‌ترین کار دنیا است و کسانی که مهاجرت موفق می‌کنند، باید همیشه به خودشان افتخار کنند. الان که چهار سال و نیم از آمدنم می‌گذرد تقریباً دیگر کنار آمده‌ام، ولی اوایل دوری و زندگی جدید و کاملاً مستقل خیلی سخت بود.

### ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

متأسفانه نمی‌توانم کیفیت زندگی در ایران را با اینجا مقایسه کنم. البته من سیستم آموزشی (در سطح عام) و سیستم سلامت ایران را بیشتر از اینجا قبول دارم. صد البته کیفیت رفاقت‌ها و مزه غذا و این‌ها هم هستند که وارد بحثشان نمی‌شوم.



## ۷- به نظر شما بهترین دست آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

بهترین دست آوردم استقلال بوده است و اینکه این آدمی که الان هستم از آن آدمی که مهاجرت کرد هم بهتر است و هم قوی تر. در مسیر مهاجرت آن قدر هر روز با چالش های متفاوت سر و کله می زنی که بعد از یک مدت می بینی هیچ چیزی نیست که بتواند تو را به زمین بزند و هیچ مشکلی نیست که نتوانی حلش کنی. همچنین تجربه زندگی در یک کشور دیگر با یک فرهنگ دیگر خیلی چیزها به تو یاد می دهد که بزرگ ترینش پذیرش تفاوت ها است.

## ۹- بدترین نکته ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

بدترین مسئله با اختلاف همین است که تا گرین کارت بگیرم نمی توانم بیایم، و وضعیت با وضع قانون تراول بن بدتر هم شد، چرا که باعث شد خانواده ها هم نتوانند به اینجا بیایند. در مجموع بدترین مسئله با اختلاف دوری و ندیدن خانواده است.

## ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می کنید چیست؟

بهترین نقطه قوت آمریکا فکر می کنم همان است که همه می گویند: «کشور فرصت ها». واقعاً هم درست است، اگر کسی بخواهد، برایش فرصت پیشرفت وجود دارد.

## ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

در حال حاضر نه. ولی ممکن است در آینده به آن فکر کنم؛ بستگی به خیلی چیزها دارد. بیشتر دوست دارم به جاهای دیگر دنیا بروم و زندگی در آنجا را هم تجربه کنم.

## ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

. برای خانواده ام، برای دوستانم و البته کلاً مدل دوستی های ایران و دستپخت مامانم.





افشین صفری  
ورودی ۸۸ کارشناسی علوم مهندسی

ساکن سیدنی، ایالت نیو ساوت ولز، استرالیا

### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

در واقع علت مهاجرت من، ادامه تحصیل نبود. من با ویزای ۴۷۶ اقدام به مهاجرت کردم و بلافاصله بعد از ورود به استرالیا، در یک شرکت ساختمانی به عنوان مهندس طراح (سیستم‌های هیدرولیک) مشغول به کار شدم. هدف اصلی من از مهاجرت، زودتر خلاص شدن از شر مهندسی و پرداختن به تئاتر بود (که توضیحش واقعاً در این مقاله نمی‌گنجد).



### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

با توجه به دوستانی که داشتم، تقریباً با روندی که باید برای پیدا کردن کار، مسکن و... در استرالیا طی می‌کردم آشنا بودم و کم‌وبیش همان روند را طی کردم.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

سال اول سخت‌تر از آنچه تصور می‌کردم گذشت. هر چند طبق برنامه بود، اما این حجم از کار کردن را اصلاً پیش‌بینی نمی‌کردم. بدترین اتفاق در انتهای سال اول که تمام برنامه‌های من را به هم ریخت، ورشکسته شدن شرکتی بود که در آن کار می‌کردم. شرکتی که قرار بود به واسطه اسپانسرشیپ آن، ویزایم را تمدید کنم. هنوز دارم با تبعات این اتفاق دست و پنجه نرم می‌کنم.

### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتندشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

دغدغه اصلی من چه در ایران و چه در اینجا تئاتر بوده و هست. در نتیجه الان حسرت هیچ‌چیزی را بیشتر از این نمی‌خورم که نمی‌توانم آن‌طور که دوست دارم تئاتر کار کنم.

## ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

اصلاً قابل مقایسه نیست. اینجا با داشتن یک شغل پاره وقت هم می‌توانی تمام نیازهای اولیه زندگی را ارضا کنی. رفاه و آرامش روانی‌ای که استرالیایی‌ها دارند را هم اصلاً نمی‌شود با ایران مقایسه کرد.

البته یک مسئله کمی آزاردهنده این است که استرالیا کشوری کارگرمحور است، و خیلی پیش می‌آید که حقوق مثلاً یک نقاش در ۲۴، ۲۵ سالگی بیشتر از یک مهندس حتی ۳۰ ساله باشد. در کل میانگین درآمد کارهای به اصطلاح یدی، بالاتر از مهندسی است. در نتیجه بهترین گزینه برای کسانی که می‌خواهند ادامه تحصیل بدهند نیست، چون در همان رشته مهندسی هم خیلی‌ها با مدرک دو ساله‌ای که از کالج TAFE می‌گیرند وارد کار مهندسی می‌شوند.

خیلی از مهندس‌های ایرانی هم اینجا هستند که مثلاً کمپانی نقاشی ساختمان، خدمات ساختمانی، آرایشگاه و... زدند، فقط چون درآمد آن‌ها بالاتر است.

همچنین نکته دیگری که نمی‌شود نادیده گرفت تعلق گرفتن حقوق پایین‌تر به مهاجران و کسانی است که اقامت دائم ندارند.

## ۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

فعالاً فقط می‌توانم بگویم «تجربه بیشتر در زندگی».

## ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

همان‌طور که گفتم دغدغه من تئاتر کار کردن است. در آن بازه زمانی درست‌ترین راه برایم همین مهاجرت بود، پس انجامش دادم. با اینکه خیلی رفیق‌باز هستم و می‌دانم در نهایت به ایران برمی‌گردم، ولی دچار غم غربت و این چیزها نشدم. شاید هم دلیلش این است که می‌دانم بالاخره می‌خواهم به ایران بازگردم.

## ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

اختلاف طبقاتی پایین و دولتی که به فکر سلامت مردم کشورش است (برای مثال، قیمت یک بسته سیگار ۲۰ تایی بین ۲۰ تا ۳۰ دلار است، ولی هزینه دو هفته باشگاه با تمام امکانات و دسترسی ۲۴ ساعته بین ۳۵ تا ۴۰ دلار).

## ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

یک مهاجر بالاخره یک مهاجر است.

## ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

بله.

## ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

خانواده، رفیق‌هایم، پلاتوهای تمرین تئاتر، شب‌نشینی و شب‌گردی با رفقا.





علی نحوی

ورودی ۸۹ کارشناسی علوم مهندسی  
عمران، مدیریت و مهندسی پروژه

Iowa State University

ایمز، ایالت آیووا، آمریکا



### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

در مورد من، شرایطی که در اطرافم بود تا حد زیادی مهاجرت را به من دیکته کرد. خیلی صادقانه بگویم، چندان انتخاب‌گر نبودم. بیشتر رفقا و اطرافیان قصد مهاجرت داشتند و این شد که من هم به همین فکر افتادم. البته دلایل دیگری شاید آن موقع در ذهن داشتیم، ولی الان که برمی‌گردم و به آن دوران فکر می‌کنم می‌بینم شرایط نقش خیلی مهمی را ایفا کرد.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

من حقیقتاً تصویر ذهنی خاصی نداشتم. فقط می‌دانستم قرار است به یک شهر ۶۵ هزار نفره دانشجویی بروم، که البته از آنچه که من فکر می‌کردم خیلی بزرگ‌تر بود.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

من می‌توانم تجربه‌ام را به سه قسمت تقسیم کنم: دوره اول: اوایل دوران مهاجرت که پر از هیجان و دیدن مزایای کشور مقصد بود. دوره دوم: بعد از فروکش کردن این هیجانات و آغاز حس دلتنگی و دیدن نکات منفی بود، تا جایی که می‌توانم بگویم فقط می‌توانستم بدی‌های کشور مقصد و سیستم را ببینم. دوره سوم هم دوره‌ای بود که از هر دو دوره قبلی عبور کردم و تصویر واقعی‌تری از شرایط به دست آوردم؛ تصویری که در آن هم مزایای مهاجرت و کشور مقصد را می‌توانستم ببینم و هم به ضعف‌های سیستم آگاه بودم.

### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

به صورت کلی آزادی‌های مدنی و اجتماعی و همین‌طور شرایط اقتصادی (بهتر است بگویم عدم ثبات شرایط اقتصادی) مواردی بودند که باعث نارضایتی من بودند، که با تقریب خوبی با مهاجرت برطرف شدند.

۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

در حالت کلی اقتصاد آمریکا اقتصاد خیلی بزرگی است و در مجموع، کیفیت زندگی از منظر اقتصادی و میزان درآمدها از ایران و خیلی کشورهای دیگر دنیا بهتر است. به صورت کلی می‌شود گفت من اینجا کسی از ایرانی‌ها را ندیدم که در تأمین حداقل‌ها مثل مسکن، اتومبیل یا خرج‌های عادی یومیه مثل پوشاک یا غذا مشکلی داشته باشد.

۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

در یک کلمه می‌توانم بگویم: «استقلال اقتصادی».

۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

سال اول حقیقتاً برایم خیلی سخت بود، اما سال دوم به بعد حتی با وجود منع سفر ایرانیان به آمریکا شرایط روحی‌ام بهتر شد. دلیل آن هم فکر می‌کنم مشغله زیاد و اهداف جدیدی بود که برای خودم ایجاد کردم.

۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

اقتصاد پویا، رفاه اجتماعی مناسب (حداقل برای طبقه متوسط)، بعضی از قرابت‌های فرهنگی مردم با ایرانیان، به ویژه در برخوردها در اجتماع.

۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

دونالد ترامپ!

۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

من تقریباً درسم تمام شده و تقریباً ماندگاری‌ام در اینجا قطعی شده است.

۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

. قطعاً خانواده و دوستان (اگرچه خیلی از دوستان هم تصمیم مشابه گرفتند و مهاجرت کردند) و همین‌طور تهران!



امیرحسین کریمی  
ورودی ۸۹ کارشناسی علوم مهندسی  
تحقیق در عملیات - ریاضیات کاربردی

### North Carolina State University

شهر رالی، ایالت کارولینای شمالی، آمریکا



### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

دلایل مختلفی برای این تصمیم وجود دارند، که پررنگ‌ترین و اصلی‌ترین آن‌ها برای خودم هم کاملاً مشخص نیست. ولی به گمانم اینکه برای رشته مورد علاقه‌ام (مدلسازی ریاضی) در ایران فرصت شغلی مناسب کمتر پیدا می‌شود، مهم‌ترین دلیل بود.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

بیشتر تمرکز بر محیط دانشگاه بود تا ایالت. اما تصور شهرهای خلوت و دور از هم داشتم، و مردمی که به سختی حلقه دوستان نزدیکشان از دو نفر بیشتر می‌شود و خیلی راحت پول خرج می‌کنند.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

فکر می‌کنم اکثر انتظاراتم برآورده شد و با واقعیت فاصله زیادی نداشت، به جز بحث امنیت. البته توجه زیاد عامه مردم به ورزش کردن هم چیزی بود که از همان اول فراتر از انتظاراتم ظاهر شد.

### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

فکر نمی‌کنم.



۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

. به نظرم تفاوت اصلی در میزان درآمد است. البته تفاوت‌های دیگر هم هستند که همه ما به آن‌ها واقف هستیم و نیازی به اشاره مستقیم نیست. در کل مشخص کردن المان‌های کیفیت زندگی کار سختی است و به شخص هم خیلی بستگی دارد. اما برای شخص من، میزان رضایتم از زندگی در خارج از کشور بیشتر بوده است.

۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

استقلال خاصی که مهاجرت برای آدم ایجاد می‌کند و باعث می‌شود اعتماد به نفس آدم در برخورد با مسائل زندگی افزایش پیدا کند. البته مهاجر، ریزبین‌تر و نکته‌سنج‌تر هم می‌شود و این هم دست‌آورد مهمی برای من بوده است.

۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

هرچقدر این چسب زخم سریع‌تر کنده شود، خیال آدم راحت‌تر است. تمام.

۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

وجود فرصت‌های شغلی زیاد.

۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

نتورک داشتن مهم‌تر از مهارت‌های فردی است.

۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دل‌تان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

در حال حاضر ایران هستم، اما وقتی نبودم، نان سنگک و کله پاچه.

۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

الان ایرانم و قصد مهاجرت مجدد دارم.





علی امین‌الشرعی  
ورودی ۸۹ کارشناسی علوم مهندسی  
مهندسی عمران - گرایش مدیریت ساخت

## ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

کمی به این خاطر بود که در اطرافم می‌دیدم آدم‌ها می‌روند و این هیجان به من هم وارد می‌شد و دلم می‌خواست که برای آن تلاش کنم. هرچقدر آدم این مسئله را اطرافش بیشتر ببیند، خودش راحت‌تر با موضوع روبه‌رو می‌شود و دلش می‌خواهد که خودش هم آن را امتحان کند. ولی دلیل اصلی من برای اینکه بروم این بود که می‌خواستیم زمین بازی‌ام را عوض کنیم. دوست داشتم یک سری چیزها را یاد بگیرم و یک سری کارها را انجام بدهم که امکان نداشت در ایران اتفاق بیفتد.



Polytechnic University of Milan

میلان، ایتالیا

POLITECNICO  
MILANO 1863

## ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

هیچ انتظاری از کشور مقصد نداشتیم؛ یعنی در هنگام طی کردن فرایند اپلای آدم اصلاً به این چیزها فکر نمی‌کند که البته از سر خامی است. معمولاً اولویت با رنکنینگ QS دانشگاه مقصد بود و اینکه دانشگاه در کدام شهر است، چه محیطی دارد و شهر مقصد چند نفر جمعیت دارد، اصلاً مورد توجه ما نبود. برای همین آن موقع واقعاً انتظارات زیادی نداشتیم.

## ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

طبعاً وقتی که انتظاری از مقصد نداشتیم میزان تطابقی هم برای آن تعریف نمی‌شود. برای من تا حدی آن اتفاقی که فکر می‌کردم باید بیفتد، افتاد؛ یعنی آن چیزی که فکر می‌کردم با آن چیزی که واقعاً بود، تفاوت چندانی نداشت. ولی می‌توانم این را بفهمم که برای خیلی از آدم‌ها این‌طور نیست. وقتی آدم‌ها با من دربارهٔ اپلای حرف می‌زنند، چیزی که خیلی سعی می‌کنم به آن‌ها بگویم و آگاهشان کنم، این است که خارج از کشور به هیچ عنوان مدینهٔ فاضله نیست. حال در پرناتز بگویم که درست است من در ایتالیا هستم، ولی حرفی که می‌زنم از جهاتی راجع به خیلی از کشورهای اسما بهتر از ایتالیا هم صادق است. ممکن است کشور دیگری صنعت قوی‌تر داشته باشد، برای مثال دانمارک، و اگر آنجا بروی درآمدت بیشتر باشد. ولی لزوماً آن‌قدر شاد نخواهی بود و ممکن است آن‌قدر از زندگی راضی نباشی، چون ارتباط برقرار کردن با جامعهٔ آنجا بسیار سخت است. آدم‌هایی را دیده‌ام که مثلاً در ای‌تی‌اچ زوریخ یک رشتهٔ خیلی خوب مثل اقتصاد خوانده‌اند و می‌توانستند همان‌جا بمانند، ولی می‌خواهند یک دانشگاه پایین‌تر بروند تا فقط از سوئیس بروند، چرا که نمی‌توانند ارتباطات اجتماعی برقرار کنند.

#### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

تنها چیزی که در ایران حسرتش را داشتم برخورد متعادل و متناسب مردم نسبت به هم و با همدیگر بود، که اینجا این را دیدم و خوشحالم.

#### ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

سوال پنجم سوال خیلی خوبی است، یعنی چیزی است که حتی ما هم اینجا درباره آن حرف می‌زنیم. بچه‌ها بعد از اینکه به اینجا می‌آیند و چندسالی می‌مانند، فکر می‌کنند از جهاتی زندگیشان نسبت به ایران بهتر شده، ولی وقتی آدم با اعداد و ارقام این را بررسی کند متوجه می‌شود که لزوماً این‌طور نیست. در میلان که از نظر کار و درآمد قطع به یقین با اختلاف بهترین شهر ایتالیاست، اگر میزان حقوق یک مهندس که فارغ‌التحصیل می‌شود را نسبت به هزینه‌هایی که دارد حساب کرده و با ایران مقایسه کنید، چندان تفاوتی نمی‌بینید.

نکته‌ای که آدم باید به آن دقت کند این است که در ایران، مشکل پیدا نشدن کار است. البته امیدوارم که این قضیه کمی بهتر شده باشد. ولی اگر آدم کار پیدا کند، درآمدی که به نسبت هزینه‌ها خواهد داشت با اینجا تفاوتی ندارد. چیزی که تفاوت می‌کند این است که آدم‌ها وقتی به خارج از کشور می‌آیند انتظارشان از کیفیت زندگی پایین می‌آید، در صورتی که خودشان اصلاً متوجه این موضوع نمی‌شوند. مثلاً من به راحتی اینجا در خانه‌ای با چهار یا پنج نفر دیگر حتی اتاق خودم را هم تقسیم می‌کنم. در کل سطح توقع آدم از زندگی‌ای که دارد و قبلاً داشته کاملاً متفاوت می‌شود. برای همین ممکن است احساس کند که اینجا زندگی بهتری دارد، ولی اگر همان زندگی‌ای را که در ایران داشته، اینجا بخواهد داشته باشد، هزینه‌هایش خیلی بیشتر می‌شود؛ یعنی نسبت درآمد به هزینه‌هایش مانند ایران می‌شود.

#### ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

اصلاً جوابی برای آن ندارم؛ یعنی در واقع جوابی به آن نمی‌دهم. چرا که خیلی عمیق است، آن قدر عمیق که برای جواب دادن به آن، آدم باید رودررو بنشیند ببیند با که دارد حرف می‌زند، در چه کانتکستی و از چه جهتی. خیلی بیشتر از چیزی است که من بتوانم همین‌طوری به آن جواب بدهم.

#### ۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

بهترین دست‌آورد من از مهاجرت فکر می‌کنم آشنایی با دنیایی جدید و عوض کردن زمین بازی‌ام بود. در اینجا من فرهنگی جدید و متفاوت با فرهنگ خودم را دیدم، دنیا را از زاویه دیگری دیدم. از نظر تخصصی هم جاهایی از رشته‌ام را دیدم و یاد گرفتم که در ایران نمی‌دیدم؛ بخش‌هایی از دنیای مهندسی عمران و معماری که در ایران اصلاً به آن پرداخته نمی‌شود.

## ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنم آدم‌هایش هستند، به علاوه غذاهایش. فرهنگ عمومی جامعه طوری است که با آدم معمولاً مثبت برخورد می‌کنند، به آدم کمک می‌کنند، کلاً شاد و خوش‌گذرانند و به آدم احساس خوبی می‌دهند. کلاً ارتباط برقرار کردن با ملتی که ملت خود آدم نیستند سخت است، ولی نسبت به خیلی کشورهای دیگر و آدم‌های دیگر که از جاهای دیگر با آنها حرف می‌زنم ایتالیا جزو جاهایی است که خیلی خوب است. همچنین غذاهایشان هم بسیار خوب است؛ یعنی آدم با تنوع خیلی زیادی از غذاهای خوشمزه طرف است.

## ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

بدترین نکته‌ای که با آن در دوران مهاجرت مواجه شدم قطع به یقین کمرنگ شدن روابطم با خانواده و سپس دوستان بود. فکر می‌کنم جواب نه نفر از هر ده نفری که مهاجرت کرده‌اند همین باشد، شاید حتی ده از ده.

## ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

اول خانواده‌ام و بعد دوستانم، که بتوانم همان زندگی قدیمی و آرامش و نزدیکی‌ای را که با آنها داشتم دوباره تجربه کنم.







معین صفایی  
ورودی ۹۰ کارشناسی علوم مهندسی  
مهندسی شیمی

### University of Rhode Island

شهر کینگستون، ایالت رودايلند، آمریکا



### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

دلیل اصلی مهاجرت من دسترسی کامل به امکانات آزمایشگاهی در مقطع دکترا بود. به علاوه در ایران در دوره دکترا افراد درآمدی از دانشگاه ندارند و این زندگی را بسیار سخت می‌کند. من نمی‌توانستم تا سی سالگی مستقل نباشم و از خانواده‌ام کمک بگیرم. بنابراین دلیل دوم این بود که می‌خواستم تا قبل از اینکه سنم بالا برود، مستقل بشوم. دلیل دیگر هم اینکه کلاً مهاجرت تجربه‌ای بسیار جالب است. تا دو سه سال همه چیز اطرافت جدید است و این چیزی بود که من خیلی دوست داشتم تجربه‌اش کنم.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

طبعاً من هم آن تصور مدینه فاضله را داشتم؛ فکر می‌کردم اینجا همه چیز مثل تیک تاک ساعت کار می‌کند. به جرئت می‌توانم بگویم خیلی جاها واقعاً هم همین‌طور است، اما خیلی از ارگان‌ها به هیچ‌وجه این‌طور نیستند. مثلاً اولین جایی که رفتم و این تصورم به کل به هم ریخت، جایی بود که در آن گواهی‌نامه رانندگی می‌دهند (DMV Department of Motor Vehicles -). هر وقت که به اینجا می‌روم حداقل سه ساعت در صف هستم!

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

اگر بخواهم به شما عدد بدهم، منصفانه حدود ۷۰ درصد تصوراتم برآورده شد. به خصوص در فضای آکادمیک، از نظر دسترسی به امکانات، از نظر برخوردی که با دانشجویها می‌شود، از نظر رابطه بین استاد و دانشجو و رابطه بین دانشجو و دانشگاه. حتی می‌توانم بگویم تمام انتظاراتم از فضای آکادمیک برآورده شد. من اولین و مهم‌ترین هدفم از آمدن این بود که بتوانم در زمینه‌ای که دوست دارم تحقیقات کنم و این به بهترین شکل ممکن برایم برآورده شد.

### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

چیزی که در ایران حسرت داشتنش را داشتم این بود که بتوانم کاری را که دوست دارم انجام بدهم و از درسی که خوانده‌ام استفاده کنم و از آن درآمد داشته باشم و بتوانم زندگی مستقلی برای خودم تشکیل بدهم. این نیز چیزی بود که اینجا برایم برآورده شد.

## ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

طبعاً کیفیت زندگی در اینجا بالا است. با اینکه درآمد دانشجوهای دکترا در اینجا به اندازه صنعت نیست، همچنان می‌شود با آن زندگی خوبی داشت. به علاوه اینجا اگر با مدرک تحصیلی (لیسانس یا ارشد یا دکترا) در شرکتی کار کنید، زندگی بسیار باکیفیتی خواهید داشت.

## ۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

از نظر علمی، من به عنوان دانشجویی که لیسانسم را تازه تمام کرده بودم به اینجا آمدم و هیچ تجربه‌ای هم نداشتم. اما الان بعد سه سال، چهار مقاله در معتبرترین ژورنال‌های دنیا دارم! و چیزی که من واقعا دست‌آورد می‌دانم، چاپ کردن این مقاله‌ها نیست، بلکه فرآیند آموزشی است که تا چاپ شدن هر مقاله طی کردم؛ تکنیک‌های مختلف آزمایشگاهی را یاد گرفتم، با گروه‌های مختلف از دانشگاه‌های دیگر همکاری کردم، کنفرانس رفتم و نتایج کارم را به آدم‌های دیگر نشان دادم و هزاران چیز دیگر که کلی به دانشم اضافه کرد و من را از یک دانشجوی لیسانس ناپخته به یک ریسرچر حرفه‌ای تبدیل کرد. به علاوه فکر می‌کنم اینکه توانستم با آمدن به اینجا مستقل شوم و تجربیات زیادی در زندگی شخصی‌ام به دست آورم، خیلی مهم‌تر از دست‌آوردهای علمی‌ام بوده است.

## ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

بدترین چیز اینجا، این سیاست‌های جدید دولت در مقابل ویزا دادن به ما ایرانی‌ها است!

## ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

طبیعتاً دلم برای خانواده‌ام تنگ شده است و دلم برای برادر کوچکم پر می‌کشد. جالب اینجاست که آدم اینجا برای خیلی از چیزهایی که فکرش را هم نمی‌کرد دلش تنگ می‌شود؛ از جلو فنی گرفته تا آب‌شناسی، تا املت‌های آذر و خوابگاه قدس! ریاضی مهندسی رحامی و ترمودینامیک موسویان! سایت علوم مهندسی و هزاران خاطره دیگر! به علاوه، دلم برای نان بربری و سرشیر و عسل لک زده است!

## ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

من به شخصه خیلی آدم وابسته‌ای نیستم و خیلی راحت توانستم با شرایط اینجا خودم را وفق بدهم. از تفاوت فرهنگی گرفته تا سختی در پیدا کردن دوست و غیره. اما همه آدم‌ها به راحتی نمی‌توانند با این مسائل کنار بیایند. من آدم‌های زیادی را دیدم که اینجا کم می‌آورند و دلتنگ می‌شوند و این بر کار و درسشان به شدت تأثیر منفی می‌گذارد. به نظرم شرط لازم برای مهاجرت داشتن یک روحیه قوی و مستقل است.

## ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

به نظرم مهم‌ترین نقطه قوت اینجا این است که اگر رویاهایتان را دنبال کنید و کاری را که دوست دارید با عشق انجام دهید، حتماً آینده بسیار روشنی خواهید داشت. این یعنی اینکه من نوعی تمام وقت و انرژی‌ام را روی کار دکترا گذاشتم و مطمئن هستم که در آینده نتیجه مثبت این تلاش‌ها را خواهیم گرفت.



سپهر حیدری  
ورودی ۹۱ کارشناسی علوم مهندسی  
مهندسی خودرو و موتورهای احتراق داخلی

University of Stuttgart

اشتوتگارت، ایالت بادن وورتمبرگ، آلمان

### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

اول از همه تصور آینده‌ای که دوست داریم داشته باشیم من را به سمت اپلای کشاند. چرا که احساس عدم امنیت شغلی و تلاش زیاد و بی‌وقفه ولی بی‌نتیجه را دوست نداشتم و تجربه حضور در خودروسازی‌های ایرانی و دیدن ساز و کار صنعت را داشتم و آینده خوبی را برای خودم در ایران نمی‌توانستم متصور شوم. از طرفی هم دوست داشتم دنیا را ببینم و چیزی را که قرار است یاد بگیرم از بهترین‌ها در آن زمینه یاد بگیرم، که بدون شک آلمان بهترین کشور برای مهندسانی هست که به دنبال کار در صنعت خودروسازی هستند.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

دوست داشتم روند پیشرفت مشخص باشد! سختی آن اصلاً مهم نبود، وضوح آن خیلی مهم‌تر بود. شما اگر بدانید که فرضاً ۱۰۰۰ پله را که بالا بروید، در نهایت به جای خوبی می‌رسید، زحمت می‌کشید که به آن برسید. طبیعتاً هر کسی دوست دارد جای قشنگ و خوش آب و هوایی برود، جایی که امکانات و همه‌چیز فراهم باشد، ولی امنیت اجتماعی و شغلی نیز دلایل مهمی برای من بودند. انتظارات عجیب و غریب معمولاً باعث می‌شود توی ذوق بچه‌ها بخورد و افسرده شوند.



### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

من چون انتظار عجیب و غریبی نداشتم و به قولی اتوپیایی از آلمان در ذهن نداشتم، وقتی که رسیدم توی ذوقم نخورد و خیابان‌ها هم برایم جذاب بودند. به تدریج دیدم به سایر خواسته‌هایم هم می‌رسم و از این بابت خوشحال شدم.

### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

موقعیت شغلی، امنیت. در تهران، جلوی کلاتری به من حمله شد و همه دار و ندارم را بردند و حتی با چاقو زخمی شدم. این کاملاً درست است که همه جای دنیا از این قبیل اتفاق‌ها و حتی بدتر می‌تواند رخ بدهد، ولی ما در مجموع در ایران امنیت خیلی بالایی نداریم و اینجا من احساس امنیت زیادی می‌کنم. از نظر شغلی هم از اینکه الان در مرسدس بنز مشغول به کار هستم، خوشحالم.

## ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

خیلی متفاوت است. شما می‌توانید به عنوان دانشجو کار کنید و هزینه‌های زندگیتان را در بیاورید. با توجه به درآمدی که دارید قدرت خرید دارید و می‌توانید به عنوان یک دانشجو راحت زندگی کنید. چهارچوب و قوانین مشخص باعث شده که شما سورپرایز نشوید. طبیعتاً مشکلاتی هم خواهید داشت و همه چیز فوق‌العاده نیست، ولی در کل کیفیت زندگی در اشتوتگارت آلمان بالا است.

## ۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

به نظرم دیدن دنیا مهم‌ترین دست‌آورد این یک سال گذشته برای من بوده و باید خیلی دید تا بشود یاد گرفت و کارهای خفن کرد. همچنین مسیر چیزی که می‌خواهم برایم روشن‌تر است و آن را می‌بینم! می‌دانم که به فرض اگر این ۱۰۰۰ پله را بالا بروم، به آن می‌رسم. ولی در ایران این پله‌ها را نمی‌توانستم ببینم.

## ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

مهاجرت واقعاً هزینه‌های سنگینی هم دارد. سخت‌ترینش شاید احساس تنهایی و جدا شدن از دوستان و خانواده باشد. وسط آدم‌هایی که هیچ‌کدام را نمی‌شناسید و در محیطی کاملاً جدید، قرار است زندگی کنید. خودتان باید خودتان را سرگرم کنید و برای دوست و آشنا پیدا کردن تلاش کنید. به نظرم من توانستم از پس این مسائل بر بیایم.

## ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

من به شدت آدمی اجتماعی هستم و در ایران همیشه اطرافم پر از دوستان واقعی بوده است. قضیه تنهایی در ماه‌های اول اذیت‌م می‌کرد، اما به مرور زمان و مجدداً آدم‌های زیاد فوق‌العاده‌ای را در آلمان می‌شناسم.

## ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

بهترین نقطه قوتی که آلمان برای من داشت، موقعیت‌های شغلی در بهترین خودروسازی‌های جهان برای رشته من، مهندسی خودرو، بود.

## ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

بیشترین چیزی که دلتنگ آن شده‌ام خانواده و دوستانم هستند. بالاخره ۲۵ سال از عمرم را در ایران و در کنار این عزیزان بودم و حالا دیگر فرصت کمتری برای دیدن آن‌ها دارم. و از طرف دیگر دلم برای تهران تنگ شده چرا که شهر زنده‌ای است و تا نیمه‌شب می‌توانی در آن چرخ بزنی.

## ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

به هیچ عنوان با توجه به اوضاع کنونی ایران، قصد بازگشت ندارم و حتی در نظر دارم که خانواده‌ام را هم با خود به آلمان بیاورم.





مائده منتظری  
ورودی ۹۱ کارشناسی علوم مهندسی  
مدیریت مالی

George Brown College

تورنتو، استان انتاریو، کانادا

### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

دلیل اصلی مهاجرت ما ادامه تحصیل نبود. دلیل اصلی مهاجرت، رفتن به کشوری با ثبات اقتصادی و مهاجرپذیر برای شروع زندگی‌مان بود. کشوری که در آن بتوانی برای آینده برنامه‌ریزی کنی، از لحاظ فرهنگی و اجتماعی به ارزش‌هایت نزدیک باشد و جای رشد داشته باشد. بعد از حدود یک سال بررسی به این نتیجه رسیدیم که کانادا برای ما بهترین مقصد است و راحت‌ترین و امکان‌پذیرترین روش مهاجرت دانشجویی، مهاجرت به کانادا است.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

انتظار من از محیط کشور مقصد (کانادا) کشور آزاد از لحاظ اجتماعی، فرهنگی و ... بود. کشوری توسعه‌یافته با ثبات اقتصادی که جای پیشرفت و رشد دارد.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

فاکتورهای اصلی‌ای که از کشور مقصد (کانادا) در ذهن داشتیم، مثل آزادی، اقتصاد باثبات و بستری برای پیشرفت، کاملاً حقیقی بود. ولی چیزهای ریزی هم هستند که آدم قبل از مهاجرت دید کاملاً متفاوتی نسبت به آن‌ها دارد ولی بعد مهاجرت متوجه می‌شود همه‌شان لزوماً درست نیستند. مثلاً من انتظار نداشتم که در تورنتو بی‌خانمان ببینم. یا انتظار اشتباه در کارهای اداری را اصلاً نداشتم، ولی وقتی به اینجا آمدم متوجه شدم که لزوماً همه انتظارات آدم قبل مهاجرت درست نیست.

#### ۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

بله، به خاطر شرایط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ایران، داشتن بعضی از حقوق واقعاً عملی و شدنی نیست. به عنوان یک زن معتمد حقوق زنان در ایران فقط و فقط شعار است. قوانین حاکم هیچ حمایتی از حقوق زنان نمی‌کند. به عنوان یک آدم جوان استقلال از خانواده عملاً نشدنی است. در سن ۲۳، ۲۴ سالگی نمی‌توانی با درآمد خودت مستقل شوی و ممکن است تا ۳۰، ۳۵ سالگی هم مجبور باشی با خانواده‌ات زندگی کنی. ولی مهاجرت برای من همه این خواسته‌ها و حقوق‌ها را عملی کرد.

#### ۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

مقایسه حالتی که در ایران زندگی می‌کردم با حالت زندگی‌ام در کانادا سخت است. من در ایران مستقل زندگی نمی‌کردم و با خانواده بودم. ولی اینجا ما در خانه خودمان زندگی می‌کنیم و شرایطمان کاملاً متفاوت است. مسئولیت‌هایمان نسبت به زمانی که در ایران بودیم خیلی بیشتر شده، ولی زندگی برایمان شیرین‌تر است. کار کردن و زندگی مستقل داشتن را از نو ساختن واقعاً آدم را عوض می‌کند. در ایران اکثر برنامه‌هایی که برای آینده‌ام داشتم کم‌وبیش به خانواده مربوط می‌شد. ولی اینجا خودمان کار می‌کنیم، زندگی‌مان را می‌سازیم، برای آینده برنامه داریم و می‌دانیم با تلاش به آن‌ها نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم. در حالی که این شرایط بدون کمک خانواده در ایران امکان‌پذیر نبود.

به نسبت ایران دوستان و آشنایان کمتری اطراف خود داریم. این ضعف مهاجرت است، که در آن سرمایه‌های زندگی‌ات را که خانواده و دوستان هستند تا حد خوبی از دست می‌دهی. دیگر خیلی خبری از دوره‌های قبلی نیست و این کمی بر روحیه آدم اثر منفی می‌گذارد.

#### ۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

به نظرم بهترین و مهم‌ترین دست‌آورد من از مهاجرت آرامش و استقلال بوده است. وقتی آدم درگیر چیزهای الکی و روزمره نباشد، ذهن فرصت این را پیدا می‌کند که به سطوح بالاتر هم برسد و دغدغه‌ها از سطح روزمره متعالی‌تر می‌شوند. مهاجرت دقیقاً با من همین کار را کرد، به من استقلال داد و این استقلال با خودش آرامش به همراه آورد.

#### ۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

تا حد خیلی خوبی با مهاجرت کنار آمده‌ام. علت اصلی آن هم این بود که کانادا کشوری مهاجرپذیر است و گارد زیادی نسبت به مهاجر ندارد، بلکه از آن استقبال هم می‌کند. دلیل دیگر هم این بود که بعد از دو هفته، کار تمام‌وقت پیدا کردم و کارم باعث شد هم از نظر روحی، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سطح زبان انگلیسی رشد کنم. رشد به آدم کمک می‌کند و انگیزه می‌دهد.

### ۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟

بدترین مسئله‌ای که با آن مواجه شدم این بود که هرچقدر هم زبان انگلیسی آدم خوب باشد، باز هم زبان مادری نیست. در محیط کار، علی‌الخصوص اگر محیط کارت جایی باشد که بیشتر با آدم‌های نیتیو (بومی) سروکار داشته باشی، نمی‌توانی احساسات را در حالت خوشحالی و یا عصبانیت آنطور که باید و شاید ابراز کنی و این واقعاً اذیت‌کننده است.

### ۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟

مهاجریپذیری و مردمانی بسیار مهربان، داشتن بستر رشد برای آدم‌هایی که تلاش می‌کنند، کشوری آرام و بی‌هیاهو.

### ۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟

تنها چیزی که آدم هوایش را می‌کند خانواده و دوستان و آشنایان هستند. بعد یک سال سفری که به ایران داشتیم دیدیم که تقریباً ۸۰، ۹۰ درصد دوستانمان دیگر ایران نیستند. بعضی‌ها به کانادا آمده‌اند، بعضی‌ها به آمریکا و بعضی‌ها هم به اروپا. حتی اگر در ایران می‌ماندیم هم آن‌ها را در کنارمان نداشتیم، ولی دوری از خانواده واقعاً سخت است.

### ۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟

حقیقتاً با اینکه الان هر دویمان دانشجوییم، شرایط خیلی برای من دوست‌داشتنی‌تر از شرایطمان در ایران است. هدف و نقشه راه را داریم و اینجا بستر عملی کردن هدف‌هایمان است. دغدغه بی‌خود نداریم. آرامش داریم. با شرایط الانمان هم فکر نمی‌کنم برگردیم، چه برسد به شرایط آینده که قطعاً بهتر خواهد بود.





رامان صفایی  
ورودی ۹۱ کارشناسی علوم مهندسی  
مهندسی انرژی - گرایش تولید قدرت

**Polytechnic University of Milan**

میلان، ایتالیا



### ۱- چه شد که به فکر ادامه دادن تحصیلات در کشور دیگری افتادید؟ دلیل اصلی آن چه بود؟

شاید عوامل زیادی بود که باعث شد این تصمیم را بگیرم، ولی می‌توانم بگویم یک حس کنجکاوی نسبت به زندگی در غرب و تجربه آن داشتم و می‌خواستم این دنیای سرشار از ناشناخته‌ها را کشف کنم. شاید بی‌میلی به خواندن برای کنکور هم بی‌تأثیر نبود. از طرفی خانواده‌ام نیز بنا به دلایلی بیشتر تشویق به اپلای می‌کردند. این شد که تصمیم قطعی به رفتن گرفتم.

### ۲- در هنگام طی کردن فرایند اپلای، چه انتظاری از محیط کشور مقصد داشتید؟

حقیقتاً خیلی شناختی نسبت به ایتالیا نداشتم و وقتی به آن فکر می‌کردم یاد فوتبال و پیتزا و این چیزها می‌افتادم. این که گفتم برایم دنیای ناشناخته‌ها بود به همین علت است.

### ۳- انتظاری که از محیط کشور مقصد داشتید تا چه حد برآورده شد؟ میزان تطابق واقعیتی که با آن مواجه شدید با تصویر ذهنیتان پیش از مهاجرت چه مقدار بود؟

راجع به محیط، فکر می‌کردم چون کشوری اروپایی است باید زبان انگلیسی خیلی همه‌گیر باشد، که ابداً این‌طور نیست. راجع به ایتالیایی‌ها تصورم این بود که آدم‌های خونگرمی باشند و تقریباً می‌شود گفت که هستند، شاید اگر با ما خاورمیانه‌ای‌ها مقایسه شوند خونگرم‌تر نباشند، ولی نسبت به اروپایی‌ها قطعاً از بهترین‌ها هستند.

موضوع دیگری که برایم تا حدودی عجیب بود بروکراسی نظام اداری و نبود یک قانون کامل و جامع در بعضی ادارات بود. یعنی اینکه شما اینجا به یک شعبه از یک سازمانی مراجعه کنید و کارتان را انجام دهند و همان مدارک را به شعبه دیگری ببرید و کارتان انجام شود اصلاً چیز عجیبی نیست.



۴- آیا مواردی بودند که پیش از مهاجرت به خاطر شرایط محیطی حاکم بر ایران، حسرت داشتنشان را داشته باشید؟ آیا پس از مهاجرت به آن‌ها دست پیدا کردید؟

بله، قطعاً چیزهایی بودند که در شرایط ایران قابل دستیابی نبودند و اینجا آن محدودیت‌ها نیست. احتمالاً همه ما می‌دانیم چه چیزهایی هستند و نیاز به تکرار مکررات نیست.

۵- در حالت کلی کیفیت زندگی در ایران و کشوری که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنید را تا چه مقدار متفاوت می‌بینید؟

کیفیت زندگی کاملاً متفاوت است، با اینکه اگر از یک اروپایی یا حتی ایتالیایی پرسید که کجا را برای زندگی می‌پسندد احتمالاً گزینه اول ایتالیا نیست، ولی برای ما که از ایران می‌آییم زندگی بسیار متفاوت است و سطح زندگی شخصی که اینجا زندگی می‌کند به مراتب بالاتر از یک هم‌رده در ایران است. نکته‌ای که برای من شخصاً خیلی اهمیت دارد، رفتار و برخورد مردم با همدیگر است. اینجا مردم خیلی آرام‌تر و باحوصله‌تر هستند و اصلاً قابل مقایسه با ایران نیست.

۶- از لحاظ روحی و روانی تا چه حد با مقوله مهاجرت کنار آمده‌اید؟

شاید اوایل اذیت شدم و از اینکه خانه‌ام و خانواده‌ام را ترک کردم ناراحت بودم، ولی کم‌کم همه چیز عادی شد و درگیر روزمرگی زندگی شدم. الان شاید خیلی دلم تنگ نمی‌شود و به هفته‌ای یک بار صحبت با خانه راضی هستم. آدم‌ها همیشه به شرایط جدید عادت می‌کنند و فکر می‌کنم این موضوع برای خیلی از بچه‌هایی که مهاجرت می‌کنند صادق باشد. البته این موضوع که ایتالیایی‌ها خیلی نژادپرست نیستند و اجازه می‌دهند که خارجی‌ها وارد جمعشان شوند هم خیلی مثبت است و کمک می‌کند، چون شنیده‌ام که در کشورهای شمال اروپا و آلمان خیلی این‌طور نیست.

۷- به نظر شما بهترین دست‌آوردتان از مهاجرت چه بوده است؟

شاید یکی از بهترین دست‌آوردهایم تجربه باشد، تجربه زندگی تنها و دور از خانواده، تجربه درس خواندن و واحد پاس کردن در یک دنیای جدید، تجربه زندگی به یک سبک جدید و در انتها امید به آینده‌ای که شاید در ایران این روزها کم‌رنگ باشد.

**۹- بدترین نکته‌ای که در طول مهاجرت با آن مواجه شدید چه بوده است؟**

شاید یک نکته بد همین انگلیسی حرف نزدن بود که من آن را به عنوان فرصتی می‌بینم که آدم بتواند یک زبان جدید را در محیطی که هست یاد بگیرد. مسئله دیگر بروکراسی اداری بود که ترکیبش با زبان ناآشنا در روزها و ماه‌های اول اذیت‌کننده بود.

**۸- بهترین نقطه قوت کشوری که در آن زندگی می‌کنید چیست؟**

جواب این سوال را در سه عبارت خلاصه می‌کنم. این سه عبارت می‌تواند برتری ایتالیا نسبت به هر کشور دیگر اروپایی باشد: مردم خوب، غذای خوب و هوای خوب.

**۱۰- در حال حاضر که از ایران مهاجرت کرده‌اید، دلتان برای چه چیز اینجا بیشتر تنگ شده است؟**

. شاید اگر این سوال را دو سال قبل از من می‌پرسیدید یک طومار برایتان آماده می‌کردم از چیزها و جاها و اشخاصی که دلم برایشان تنگ شده است، ولی واقعاً این حقیقت است که از دل برود هرآنچه از دیده برفت. الان که فکر می‌کنم تنها چیزهایی که دلم برایشان تنگ می‌شود، خانواده‌ام و باران‌های پاییزی شهرم، گرگان است.

**۱۱- آیا با توجه به شرایط کشوری که در حال حاضر در آن هستید، قصد بازگشت به ایران را دارید؟**

واقعاً سوال سختی است و الان نمی‌شود با قطعیت راجع به آن حرف زد. با توجه به تصویری که من از آینده خودم دارم بعید می‌دانم برگردم، ولی احتمال برگشت صفر نیست و ممکن است یک سری عوامل باعث شوند تصمیم عوض شود. کلام آخر: اینجا خیلی چیزها خوب و قشنگ و جذاب است، اما خانه نیست. ای کاش خانه جای ماندن بود.



## آه از آن رفتگان بی‌برگشت

رامین عضدی - ورودی ۹۲ مهندسی معدن



در تعریف روان‌شناسانه احساسات آورده شده: «احساس، اولین آگاهی ما از محرک بیرونی است.» اجازه بدهید در اینجا محرک بیرونی را خیلی ساده، حرکت یک آدم در نظر بگیریم. بدیهی است خود حرکت، به معنای جابه‌جایی کسی یا چیزی از نقطه‌ای به نقطه دیگر است. با این تعاریف، تصور کنید کوچک‌ترین حرکتی، چطور می‌تواند در بروز احساسات شما نقش داشته باشد؟ برای نمونه اگر آن‌هایی که دوستشان دارید، از نقطه‌ای دوردست به نقطه مکانی شما بیایند؛ اولین آگاهی شما از این حرکت باز شدن رگ‌ها، دوبدن خون به چهره، انبساط ماهیچه‌های دست و سینه خواهد بود. در اصطلاح عامیانه از مجموعه این کنش‌ها با عنوان شادی یاد می‌کنیم. و همه ما می‌دانیم واکنش انسانی به این مجموعه کنش چیست: در آغوش کشیدن.

در مثالی دیگر، عکس این جابه‌جایی را در نظر بگیرید. حرکت عزیزانتان از نقطه‌ای صفر آغوشی به سمت بی‌نهایت دوری. در این واژگونی، همه کنش‌های بالا این‌چنین دگرگون می‌شوند: تنگی شریان‌های خون‌رسان، پریدن رنگ از رخساره، خمودگی بدن ناشی از انقباض عضلات که همه این‌ها و بیشتر از این‌ها را در زبان عامه، در یک کلام غم می‌نامیم و نتیجه آن چیزی جز تنگی دل نیست.

برای من تابستان با انتظار گره خورده است. چند سال پیش، منتظر نتایج کنکور کارشناسی بودم و بعدتر از آن منتظر نتایج کنکور ارشد شدم و امسال اما منتظر رفتن دوستانم. در تابستانی که گذشت، پانزده تماس تلفنی دریافت کردم که همگی آن‌ها با هیجان، با خنده، با «رامین! اومد! ویزام رو می‌گم.» شروع می‌شدند و کم‌کم به سکوت و مکث‌های طولانی می‌رسیدند. در روزهایی از مرداد گذشته، هم‌زمان با دو یا سه نفر خداحافظی کردم. آدم‌هایی که هم‌دانشگاهی، هم‌کلاسی و حتی همسایه‌ام بوده‌اند. هیچ‌کدام مان نمی‌دانستیم این آخرین لحظات را چطور باید سپری کنیم. آیا باید عکس می‌گرفتیم و یادگاری می‌دادیم؟ گرفتیم و دادیم ولی کافی نبود. آیا باید می‌خندیدیم؟ خندیدیم ولی درست جایی در میانه‌ی خنده‌هایمان، بغضمان می‌ترکید و عجیب‌ترین تجربه عمرمان شکل می‌گرفت؛ گریه در میانه‌ی خنده و خنده در میانه‌ی گریه. و اگر از من بپرسید، باید بگویم هیچ‌وقت عادی نشد. به‌خاطر اختلاف زمانی و گرفتاری‌های خارج از انتظار طرفین، با همه بچه‌ها قرار گذاشتم به جای پیام‌های بی‌نمک «سلام. چطوری؟ خوبم. تو چطوری؟» حرف‌هایمان را جمع کنیم و برای هم نامه بنویسیم. آنچه در ادامه می‌خوانید یکی از اولین نامه‌های من است به عزیزی سفر کرده که دیگر نام و نشان و نسبتش مهم نیست. این‌ها را برداشته‌ام اما باقی‌اش را دست‌نخورده برایتان گذاشته‌ام تا خود حدیث مفصل بخوانید از این مجمل.





## نامه به یک «تازه فرنگ رفته»

دیروز انتخاب خودم بود، امروز سرنوشتم شده است. در عصر مایل به غروب شنبه‌ای که این‌ها را برایت می‌نویسم، در کافه‌ی پاتوق خودم، در محله خودم، در شهر خودم، فرانسه با شیر داغ می‌نوشم و غم‌ها را فرو می‌دهم. همه این‌ها را گفتم که به نقطه روشنی برای تو برسیم: اینجا و آنجا ندارد، هرجا، در هر حالت، آدمیزاد تنهاست و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاری است. (به قول فلانی، تنهایی سیاسی نیست و نمی‌شود تقصر این یا آن انداختش. این سرنوشت بشر هزاره سوم است.) پس از این بابت خیالت راحت، آسمان هر دویمان یک رنگ است.

بهمانی عزیزم، بیا با هم با نگاهی از بالا، روابط انسانی را بازنگری کنیم. همراهی هیچ دو انسانی را سراغ داری که تا ابدیت، تا زمانی که مرگ از یک‌دیگر جداشان کند، پا برجا بماند؟! به همین جمله آخر نگاه کن، «مرگ» جدا کننده انسان‌ها! با صرف اندکی توجه، می‌شود روابط بین انسانی را از جنس بازه‌ها دانست. هر دو انسانی با هر نسبتی، تنها در بازه‌ای از عمر خود با دیگری هستند. و اگر خیلی خوش‌شانس باشی، این بازه تا زمانی که مرگ از یک‌دیگر جدایتان کند، دوام می‌آورد. «فاصله» در واقع مدلی است از مرگ، با این تفاوت که هوشیاری تو از بین نرفته است. تو جمعه شب به وقت محلی تهران مُردی و بانگ «إنا لله و إنا إليه راجعون»<sup>۱</sup>، همه آن دوستان قدیمی‌ات را از تو جدا کرده است. حالا در یک‌شنبه مقدس، کیلومترها دورتر از شرق و آیین مردمانش به ندای عیسای نجات‌دهنده پاسخ

درباره زمستان و سرمای بعضی از نواحی آمریکای شمالی قولی هست از این قرار که اگر در سرمای زیر صفر، بیش از مدت زمان مقرر بیرون ماندید و بر اثر سرما، عضوی از بدنتان -مثلاً گوش- یخ زد و افتاد، آن را بردارید، در دهانتان بگذارید و به نزدیک‌ترین درمانگاه مراجعه کنید تا گوشتان را دوباره به حالت عادی برگردانند. راست و دروغ این حکایت به گردن دنیای مجازی، اما دلیل نمی‌شود از بن‌مایه آن برای تمثیلی رساننده استفاده نکنیم. در ایران، زمستان و بهار و تابستان و پاییز ندارد. در همه فصول سال گاهی اگر بیش از میزان مقرر در معرض تنهایی قرار بگیری، ممکن است توده‌ای غم در دلتان شکل بگیرد، به پایتان بیفتد و مثل وزنه‌ای سنگینتان کند. ما اینجا آن غم را برمی‌داریم، در دهانمان می‌گذاریم و به نزدیک‌ترین دوستی که می‌شناسیم مراجعه می‌کنیم تا غممان را تسکین دهد. نه که به حالت عادی برگرداند، نه. مثل همان گوشی که افتاده و با هزار جور عمل و بخیه دیگر مثل روز اولش نمی‌شود، این غم هم مثل همان است. اگر دوست نزدیکی نباشد، قورتش می‌دهیم و غم دوباره بر می‌گردد به همان جایی که از آن آمده بود، دل.

از حدود سال سوم دانشگاه، در مسیر تنهایی افتادم. اوایل انتخاب خودم نبود. یک سال طول کشید تا فهمیدم می‌توان تنهایی را انتخاب کرد و زنده ماند و حتی شاید گاهی خوش گذراند. اما امروز دیگر انتخاب من تنهایی نیست. حالا اوست که مرا انتخاب کرده است. چیزی که

۱. قرآن کریم، بخشی از آیه ۱۵۶ سوره بقره

۲. انجیل یوحنا، فصل ۱، آیات ۲۱ تا ۲۷





دادی، آن هنگام که گفت: «من رستاخیزم. آن کس که بر من ایمان دارد، حتی اگر بمیرد، زنده خواهد بود؛ و هر آن که می‌زید و بر من ایمان دارد، هرگز نخواهد مرد. آیا بر من ایمان داری؟»<sup>۳</sup>  
البته این‌ها به خودی خود بد نیستند. می‌شود این مرگِ خودخواسته و تنهاییِ پیش‌آمده را دریچه‌ای برای کشف خویشتن قرار داد.  
باری،  
بهمان جان!

تو امروز به دنیای قشنگ نو پا گذاشتی. ذره ذره شهر فرنگ را زندگی کن. همان‌گونه که اینجا، تهران، را زیسته‌ای. «هر روز که زنده بیدار می‌شوی، فاتحی! برو و غنائمت را طلب کن!»<sup>۴</sup> درباره توده غم احتمالی هم، المنه لله که در تکنولوژی باز است. مجازاً مشّت غم را برای من بفرست، من دورادور هم می‌توانم چند بخیه تمیز برایت سرهم کنم. اما استاد هوشنگ گلشیری قول معروفی در این باره دارند که برای خاتمه نامه بی‌راه نیست. «کلوخه غم را، باید به آب دهان خیس کرد و هی چرخاند و چرخاند و بعد فرو داد، گفتن ندارد!»

کوچکِ خوش‌پوشِ مهربانِ من، از خودت مراقبت کن. منتظر خطی از تو هستم.  
دوست دارت

رام

بیست و هفت مرداد ۱۳۹۸ یا به قول شما ۱۸ آگوست ۲۰۱۹  
تهران کمی بعد از آتش تموز

۳. از کتاب ریگ روان نوشته استیو تولتز

## نامه‌ای به خواهرم تو پوینت او<sup>۱</sup>

علی زینلی - ورودی ۹۵ علوم مهندسی



مغزها و اتلاف سرمایه‌های ملی می‌گویند. همیشه حرف از کیسه کیسه پولی است که پدر و مادرانی دلسوز در کوره دانش‌اندوژی فرزندان می‌ریزند و شروع به محاسبه هزینه‌های دولت برای تحویل دادن این شاخ شمشادها به دانشگاه‌های خفن جهان و حتی بورسیه‌های تحصیلی دولتی و خصوصی می‌کنند. من اما همانطور که می‌دانی این چیزها حالیم نمی‌شود. لیکن در این سه سالی که به جد مشغول اتلاف عمرم هستم و سر به هر دیواری می‌کوبم، سعادت نشست و برخاست با آدم‌هایی مختلف نصیبم شده است که هر کدام به نوبه خود، نگاهی

خواهر عزیزتر از جانم، امروز که برایت می‌نویسم، اوضاع بیش از پیش قمر در عقرب است و بحث رفتن و رهیدن بیش از پیش داغ. مدیرمسئول محترم سیمرغ هم با تیزبینی و زمان‌سنجی، این شماره را به همین موضوع «رفتن» اختصاص داده‌اند؛ البته به‌طور مشخص‌تر: مهاجرت! ما که نه می‌توانیم برویم و نه می‌خواهیم (اصلاً پیف‌پیف بو می‌دهد) هم بالطبع کاری نداریم جز آن‌که لم داده، پا را از گلیم خود درازتر کرده و در باب رفتن و بندگان خدایی که روز و شب تلاش می‌کنند، از خواب

منحصر به فرد و تخصصی در این زمینه دارند. فلذا اگر موافق باشی از این عزیزان ذکر خاطری می‌کنم؛ باشد که در انتخاب مسیر کمک حالت باشد. هر چه نباشد چشم امید خانواده هستی، باشد که از خر شیطان پیاده شوی و بروی... روز اول ترم (مورخ سی‌ام شهریور) که اساتید نیامده بودند و هم‌دوره‌ای‌های عزیز همه حضور بهم رسانده بودند، در سایت دانشکده نشستیم بودیم که ناگهان بحثی داغ

خوراک می‌زنند و لقمه از دهان می‌گیرند تا زودتر بروند نظر دهیم. بخواهم صادق باشم، هربار که قلم به دست گرفتم تا این نامه را رقم کنم، ندایی از اعماق وجود خطابم کرد: شکر نخور! اما چه کنم که قماش ما تنها از همین راه می‌توانیم ابراز وجود کنیم. بحث که به مهاجرت می‌رسد، همه از فرار

۱. منظور همان ورژن دوم یا نسخه ۲،۰ است. - سردبیر



می‌گویند عشق جوانی شیرین‌ترین تجربه‌هاست و خداوکیلی بیایید دانشگاه‌ها را تفکیک کنیم تا جوانانمان اینقدر به فنا نروند سر هیچ و پوچ. چه بسیار جوانانی دیدم که هرچند احساسات مانند میخک بر قلبشان می‌پیچید و به آن خار می‌خاندند (فرو می‌کرد) دندان بر لب فشردند و روی گرداندند...

خلاصه این لذت (حال هرچه هست؛ چه علم‌اندوزی چه رهیدن) آنقدر قوی است که مهر میهن و فرهنگ و خانواده و عشق را از یاد آدمی ببرد و او را اراده‌ای دگرجهانی بخشد. البته این ترند رفتن هم قربانیان خودش را دارد. چه آن‌ها که می‌روند و افسردگی گریبان‌گیرشان می‌شود (چیزی مانند یوفو<sup>۲</sup> هستند؛ می‌گویند هستند و ما باور نمی‌کنیم) چه آن‌ها که می‌مانند و دل‌تنگ می‌شوند و تنها. به شخصه نمی‌دانم دسته اول اصلاً هستند یا اگر هستند چقدر و چگونه‌اند. اما دسته دوم را به‌خوبی لمس، یعنی درک کرده‌ام. پدرم جزء دسته متأخر است. از جوانی سودای رفتن داشت اما هربار به دیواری تازه خورد. حتی رفت و دوباره پشش فرستادند اما همه کس و کارش رفته‌اند و اینجا مانده‌است تنهای تنها. نه کسی از خانواده‌اش مانده، نه دوستی از دوستانش. وقتی نگاهش می‌کنم غم دنیا در دلم جمع می‌شود. به واقع دیگر نمی‌دانم در کشور خودش غریب‌تر است یا در کشور غریب.

هیچ وقت یادم نمی‌رود روزی را که یکی از دوستان در محفلی شروع به نواختن پیانو کرد و در حالی که مو به تئمان سیخ شده بود، امیدهای فراوان (High Hopes) را دم گرفت.

چمن سبزتر بود

نور روشن‌تر بود

مزه‌ها شیرین‌تر بودند

شب‌های شگفتی

و امروز با خود فکر می‌کنم این جوانی، این شیرین‌ترین ادوار زندگی، چه ساده و چه زشت جلوی چشمانمان زنده‌زنده سلاخی شد. جان کند و جان داد و ما در میان نظاره‌گری بیش نبودیم. یا بدتر از آن، بعضی به امید آینده‌ای بهتر، بعضی ناامید و ترسان از آینده و بعضی شکاک و گمراه، آن را سر بریدیم و خون گریستیم.

پیرامون رفتن و اپلای کردن درگرفت. هرکس از هر طرف با شور و حرارتی مثال‌زدنی، نام دانشگاه مورد علاقه‌اش را فریاد می‌زد: عده‌ای طرفدار یوآفتی بودند؛ عده‌ای اما عشق مک‌گیل در سینه داشتند. من هم این وسط مثل بزم اخفش به سقف خیره شده بودم و تقریباً چیزی از حرفشان نمی‌فهمیدم. با دیدن این دانشجویان پرشور که اولترهای ایتالیا را روسفید می‌کردند، به فکر فرو رفتم. واقعاً این رفتن چیست که حتی فکر به آن، این چنین آدمی را پرشور و سرحال می‌کند؟ به راستی مایی که نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم برویم چه شادی‌ای را از دست داده‌ایم؟

دیدم حسرت و فضولی دارد خفهام

می‌کند که مجلس را ترک گفتم.

بنده البته به قیافه‌ام نمی‌خورد ولی چند ترمی سعادت داشتم در دانشکده مکانیک دست و پایی بزنم که البته نتیجتاً دمم را روی کولم گذاشتم و به «مام علوم مهندسی» بازگشتم. ولی بین این دست و پا زدن‌ها لااقل آدم‌های جالبی را دیده‌ام. یکی از عزیزان مکانیکی بود که قلباً تحسینش می‌کردم اما از بخت بد ظاهراً هیچ‌گاه ملاقات‌هایمان در خاطر عزیزش نمی‌ماند. هربار که مرا می‌دید مثل آن بنده خدا در فیلم چپ‌دست که هی خود را معرفی می‌کرد:

«من داوودم!»، از من می‌پرسید که فلانی

می‌خواهی بروی؟ و من با قطعیت می‌گفتم

نه. (حالا به رویش نمی‌آوردم ولی دانشگاه ماچاکوس شاخ آفریقا<sup>۱</sup> هم راهم نمی‌دهند.) سپس قدری از بچه‌های فنی می‌گفت که خیلی‌هایشان صرفاً می‌خواهند بروند و اصلاً با این هدف دانشگاه می‌آیند و ذهنیتشان این است که آن‌ور بهشت است. می‌گفت او نمی‌خواهد برود چون با رفتن ارتباطش با زبان فارسی قطع می‌شود. طبق نظریه سایپر-ولف (که والا دروغ چرا از فیلم «ارایوال<sup>۲</sup>» برایم مانده است.) شما با جابه‌جایی از یک فضای زبانی به یک فضای زبانی دیگر، طرز فکرتان به تناسب آن زبان عوض می‌شود. البته نمی‌دانم بنده خدا منظورش همین بود یا برداشت من چنین بوده است. می‌گفت نمی‌خواهد زبان را از دست بدهد. از بس برایش عزیز است... خیلی‌ها هم می‌خواستند بمانند و مملکت را بسازند (اصلاً خود من هم یکی)، ولی کم‌کم قانع شدند که ارزشش را ندارد.

۱. دانشگاه فنی ماچاکوس، ایالت ماچاکوس کنیا

۲. Arrival

۳. UFO یا همان بشقاب پرنده خودمان.



- آره، الکی نگران نباش. پاسپورتها رو آوردین؟

پدر دستش را درون کوله‌پشتی کرد و دوتا دفترچه با جلد مشکی بیرون آورد.

- عالیه! اون اتوبوس رو می‌بینی؟ به اتوبوس رنگ و رو رفته‌ای در چند صدمتر دورتر اشاره کرد.

- براتون اون‌جا جا گرفتم. پاسپورتها رو که نشون بدید، می‌ذارن سوار بشید. شماها برید. من باید چند نفر دیگه رو راهنمایی کنم. بهتون ملحق می‌شم.

- ممنون. در میان نگاه‌های ذوق‌زده دختر، اوباسی و پدر بار دیگر با هم دست دادند. سپس دوباره راه افتادند. چند دقیقه بعد در صف اتوبوسی بودند که اوباسی به آن‌ها نشان داده بود.

- پاسپورت؟ پدر دو دفترچه را با نگرانی به مسئول کنترل داد. در دلش خدا را شکر کرد که دخترش بلندبلند نمی‌پرسد: «اگه بفهمه جعلی هستن چی؟»

مسئول کنترل اسامی مسافران را با دو نام موجود در پاسپورت مطابقت داد. کلاهی بزرگ به سر داشت و برخلاف تمام افراد حاضر در آن‌جا رنگ پوستش سفید بود. عبارت COA روی پیراهنش نوشته شده بود. برید داخل.

پاسپورتها را به پدر برگرداند و اجازه داد سوار اتوبوس شوند. داخل اتوبوس هم مانند نمای بیرونی داغان بود!

جواب داد:

- آره دخترم، امیدوارم.

- اگه نباشه چی؟

دستی قلب پدر را با قدرت فشرد. دخترش از ابتدای سفر بنا را گذاشته بود بر پرسیدن سوالاتی که خود مرد جرئت فکر کردن به آن‌ها را نداشت؛ یعنی هیچ‌کس این جرئت را نداشت. هیچ‌کدام از صدها نفری که با پای پیاده بعضاً نصف کشور را طی کرده بودند که به این صحرا برسند، بلکه با گذشتن از مرز زندگی بهتری را برای خودشان و خانواده‌شان فراهم کنند، نمی‌خواستند به این فکر کنند که اگر شرایط بدتر شود چه؟ اگر آن چیزی که فکرش را می‌کردند محقق نشود چه؟ پدر خم شد و گونه دخترش را بوسید.

- بهتر می‌شه، قول می‌دم!

به پیاده‌روی به سمت مقصد ادامه دادند. بعد از چند دقیقه مردی با لبخند، از روبه‌رو به استقبال‌شان آمد.

- تو ما! بالاخره رسیدی؟

دو مرد دستان یکدیگر را فشردند.

- به به! دختر کوچولو هم این‌جاست.

چطوری؟

- خوبم!

- چه کش سر قشنگی داری.

- مامانم بهم داده.

لبخند حاکی از رضایت پدر از روی لبانش محو شد. رو به فرد تازه‌وارد گفت:

- همه‌چی روبه‌راهه زوبری؟<sup>۱</sup>

- بابایی؟ مهاجرت یعنی چی؟ - یعنی اینکه خونه‌ات رو عوض کنی تا بتونی بهتر به زندگی‌ات ادامه بدی. مرد میان‌سال دست دخترک را محکم‌تر فشرد. نمی‌خواست که او را در بین این جمعیت گم کند. دانه‌های درشت عرق بر روی پیشانی‌اش خودنمایی می‌کردند. با نگاهی گذرا می‌شد سال‌های سخت زندگی او را به عنوان پدر، از روی چهره‌اش خواند. ابروان درهم‌رفته و خطوط پیشانی‌اش رنج سفر را آشکار می‌کردند. رنجی که در دل امیدوار بود به شیرینی تبدیل شود. پوستش تیره بود و با وجود آن‌که در کشوری با مردمان عضلانی زندگی می‌کرد، اما باز هم نسبت به متوسط جمعیت حاضر در آن‌جا یک سر و گردن بلندتر بود. بهترین لباس‌هایش را پوشیده بود تا در اولین دیدار مطلوب جلوه کند.

دختری که همراهش بود به زحمت پنج ساله قلمداد می‌شد. هر چند دقیقه یکبار با دستانش خاک روی لباس‌ها را می‌تکاند. شلوار و تی‌شرتی ساده بر تن داشت؛ اما یک کش سر آبی به مانند تاج در میان موهایش، نظر هر بیننده را از لباس‌های ساده برمی‌گرداند.

- یعنی اون‌جا زندگی بهتره؟

پدر از سوالات مسلسل‌وار دختر به ستوه آمده بود. در این ساعات به اندازه کافی دغدغه داشت تا ذهنش را مشغول کند. نفس عمیقی کشید و

۱. جاودانه

۲. مقتدر





بعضی صندلی‌ها پاره شده و بعضی از جا دررفته بودند. خاک زیادی روی پنجره‌ها و کف را پوشانده بود. توما و آیانا دو جای خالی پیدا کردند و روی صندلی نشستند. چند دقیقه‌ای طول کشید تا اتوبوس پر شود و حرکت کند.

آیانا<sup>۳</sup> نگاهی به بقیه مسافرها انداخت. هر کدام برای خودشان داستانی داشتند. در ردیف جلویی، دختری سرش را روی شانه پسر جوانی گذاشته بود. آن‌ها از شرقی‌ترین نقطه کشور می‌آمدند، به امید آن‌که بتوانند زندگی مشترک خود را در هلند آغاز کنند، تا سکوی پرشی شود برای پسر که کار و بار خودش را درست کند. دختر با وجود عشق و علاقه‌اش به پسر، به سختی با پدر و مادر پیرش خداحافظی کرد. در حالی که در بغل آن‌ها اشک می‌ریخت مادرش به او گفته بود:

- به فکر ما نباش دخترم! همین زمان‌ها ما به دنیای دیگه‌ای میریم و اون‌جا آرامشی رو که از ما دریغ کرده بودن پیدا می‌کنیم.

ته اتوبوس سه پسر نوجوان کنار هم نشسته بودند و با نگرانی به بیرون نگاه می‌کردند. همراه تکان‌های اتوبوس سرهایشان روی گردن نحیفشان تکان می‌خورد. پیراهن‌هایی پاره پوشیده بودند که با وجود سایز کوچکشان، باز هم به تن پسرهای لاغر زار می‌زدند.

آیانا نگاهی به سمت پیش انداخت. زوبری در ردیف تک‌صندلی و کنار پنجره نشسته بود. در همین موقع سرش را به سمت آیانا برگرداند و چشمتی به او زد. آیانا چیز زیادی از او نمی‌دانست. پدر گفته بود او یک دوست است و کمک می‌کند تا آن‌ها به جایی به اسم هلند مهاجرت کنند. البته آیانا چندبار شنیده بود که پدر از کلمه «پناهجو» در مکالماتش با زوبری استفاده کند، ولی معنای آن را نمی‌دانست.

- پدر گشمنه.

توما نگاهی به دخترش انداخت و لبخندی زد.

- چند ساعت دیگه تحمل کنی می‌رسیم. ولی تا اون موقع...

سیبی را از درون کوله‌پشتی درآورد.

۳. شکوفه زیبا



آینا داد. دست آینا را کشید تا خود را در صف جا کند.

توما سرش را به نشانه تایید تکان داد. دست آینا را کشید تا خود را در صف جا کند.

توما سرش را به نشانه تایید تکان داد. دست آینا را کشید تا خود را در صف جا کند.

\*\*\*

توما با نگرانی مشغول نگاه کردن انگشتان مامور کنترل شد که بر روی صفحه کلید می‌لغزیدند. بعد از چند ثانیه مامور نگاهی به پشت سرش انداخت، جایی که سربازان ایستاده بودند و با دستش به آن‌ها علامت داد. توما فهمید قضیه از چه قرار است. فهمید به زودی به کسانی می‌پیوندد که هیچ‌گاه حق عبور از مرز را نخواهند داشت. کسانی که تا آخر عمرشان در بن‌بست می‌مانند.

آینا را بغل کرد. دیگر نمی‌فهمید که دارد چه کار می‌کند. شروع کرد به دویدن به سمت اتوبوس‌ها، می‌دانست این کار بی‌فایده است. می‌دانست اتوبوس هیچ‌گاه همراه او به سمت اسکله حرکت نخواهد کرد. ولی باز هم به دویدن ادامه داد.

آینا جیغ می‌زد و گریه می‌کرد. سربازان آن‌ها را گرفته بودند و به سمت همان وسیله‌های رنگ و رو رفته می‌کشاندند.

نه! دخترم رو ول کنید، اون می‌تونه بره. دوباره چک کنید. خواهش می‌کنم!

توما فریاد می‌زد و مقاومت می‌کرد. می‌خواست قولی را که به دخترش داده بود عملی کند. دست راستش را رها کرد و با آن سرباز دیگری را هل داد. به سمت آینا که در در بغل سرباز خشن دیگری بود برگشت. می‌خواست او را هم رها کند. صورت و چشمان خیس دختر چهار ساله‌اش آخرین چیزی بود که قبل از بیهوشی دید.

توما سرش را به نشانه تایید تکان داد. دست آینا را کشید تا خود را در صف جا کند.

فقط چند نفر دیگر جلوی آن‌ها در صف بودند. هوا حالا کاملاً تاریک شده بود و نورافکن‌ها نور لازم برای محوطه را تأمین می‌کردند. دستان توما می‌لرزید. در این چند ساعت ضجه‌ها و گریه‌های بسیاری را دیده بود. کسانی که نتوانسته بودند با پاسپورت جعلی مهاجرت کنند، پشت دروازه‌های فلزی به سربازان التماس می‌کردند تا آن‌ها را راه بدهند. از پشت گیت‌های ورودی -که مسئول کنترل پاسپورت و مجوز آن‌جا می‌ایستاد- تا رستگاری فقط دو قدم و نصفی فاصله بود. اندازه‌ای که می‌توانست سرنوشت افراد را عوض کند. توما با خودش فکر کرد، تا چه اندازه مسخره است که ادامه زندگی آن‌ها متأثر از این فاصله کوتاه است. فاصله سیری با گرسنگی، فاصله آرامش تا تشویش، فاصله یک زندگی عادی که حق هر آدمی است تا یک زندگی جهنمی؛ فقط دو قدم و نصفی بود!

پاسپورت هر دو نفر لطفاً. توما پاسپورت‌ها را به دست مأمور داد.

دختر خوشگلی دارید. ممنون.

اسمت چیه دختر جون؟ آینا نگاهی به پدرش انداخت. پدر به نشانه اجازه سرش را تکان داد.

آینا. اسمت هم قشنگه. درست مثل کش موها.

مرسی، اینو مامانم بهم داده. اونم می‌خواست این‌جا باشه اما چون گلوله خورد نتونست بیاد.

آینا! پدر با پرخاش اسمش را صدا زد. قرار نبود کسی بفهمد که همسرش را

... همیشه که گشنه بمونی! سیب را به ضمیمه نیشخندی به آینا داد. دستی به سرش کشید و مشغول نوازش موهایش شد. توما به داستان خودش فکر کرد. به این‌که بعد مرگ همسرش تا چه اندازه توانسته بود آینا را به درستی بزرگ کند. با همه تلاش‌ها، کنگو دیگر جای ماندن نبود. آتش جنگ‌های داخلی و خارجی جنگ‌های وسیع کنگو را همراه با منابع و مردمانش درمی‌نوردید. قصد نداشت به هلند برود تا دخترش را به دانشگاه بفرستد یا زندگی فوق‌العاده‌ای برای او بسازد. به آن‌جا می‌رفت تا او را زنده نگه دارد، تا از گزند قحطی و گلوله حفظ کند. کاری که نتوانسته بود برای همسرش انجام بدهد. زنده ماندن خواسته زیادی است؟

\*\*\*

آینا؟ بیدار شو! پدر آینا را تکانی داد. بیرون هوا رو به تاریکی رفته و اتوبوس توقف کرده بود. مسافران در حال پیاده شدن از اتوبوس بودند.

رسیدیم؟ آره. موها تو مرتب کن. یادت باشه لبخند بزنی و اجازه بدی تا من حرف بزنم. باشه؟ باشه.

توما کوله را به پشتش انداخت و دست دخترش را گرفت. از اتوبوس خارج شدند. جمعیت نسبتاً زیادی در قالب چند صف پشت دروازه‌های فلزی ایستاده بودند. پشت دروازه‌ها سربازان هلندی به همراه اتوبوس‌های تمیزی قرار داشتند.

زوبری در گوش توما پیچ‌پیچ کرد: بعد از اینکه پاسپورتتون رو نشون دادید شما رو به سمت اتوبوس‌ها می‌برن. بعدش اسکله، و چشم به هم بزنی توی بندر دلفزیل پیاده می‌شین. موفق باشی!

## صبح امید وطن، جلوه کن تو منهن...<sup>۱</sup>

نیکو کریمی - ورودی ۹۶ علوم مهندسی



نمی‌رفتیم. تنها هدف مهم زندگی‌اش این بود که از این‌جا برود. برود یک جای دور و یک خانه بزرگ داشته باشد و از آن‌جا دلش برای ایران تنگ شود. شاید تنها هدفی بود که برایش حوصله داشت و تلاش کرده بود به دستش بیاورد. هنوز هم عکس پاسپورتش را، با مدل موی دهه شصتی که اصلاً بهش نمی‌آمد، نگه داشته است و هر چند وقت یک بار، نامه قبولی‌اش در دانشگاه ایلینویز را نشان من می‌دهد که بگویند هم‌سن من که بود خیلی خفن‌تر از این‌ها بوده است و دست آخر این چنین شده است.

بابای من روزهای بیست سالگی‌اش را در صف سفارت گذرانده بود و نصف دوستان جوانی‌اش را هم آن‌جا پیدا کرده بود. آخرش اما، به خاطر ماجراهای سیاسی دهه شصت که نمی‌دانم کجایش به او ربط داشت، هیچ‌وقت نتوانست برود. ماند همین‌جا، با یک عالم دلتنگی اتفاق نیفتاده و رویاهایی که جایشان این‌جا نبود. به خاطر همین هم، تمام آرزوهای از دست رفته‌اش را چنان‌توی مغز من از بچگی من کسی بودم که دلش می‌خواست فضا نورد و رهبر ارکستر و صخره‌نورد و خواننده اپرا شود. اما باید مهندس می‌شد و هیچ انتخاب دیگری برایش وجود نداشت. بالاخره مهندس که باشی می‌توانی هر جای جهان که بخواهی بمانی و کار پیدا کنی و پول زیاد داشته باشی و بعد می‌توانی بروی دنبال زندگی خودت. انگار زندگی هنوز شروع نشده است و این‌جا یک جور برزخ است بین روزهایی که باید مهندس باشی و زندگی واقعی‌ات که این‌جا نیست. به خاطر همین‌ها بود که هیچ‌وقت به چیزی جز مهندس شدن فکر نکردم. هدف اصلی‌ام این بود که بروم و شبیه بابا نشوم. بله، هیچ‌وقت شبیهش نشوم. اما بعد از دانشجو شدن، هر روز که می‌گذشت، انگار همه کارهایم شبیه کارهای او بود و حتی سلیقه‌ام هم داشت شکل سلیقه‌ی او می‌شد.

ما قرار بود خانه‌ای داشته باشیم در طبقه هفتم یکی از برج‌های نیوجرسی که روزهای برفی، بابا کنار پنجره بزرگش بنشیند، یکی از آهنگ‌های سوزناک شجریان را بگذارد و فکر کند که چقدر دلش برای تونل امامزاده هاشم و دوغ آبدلی تنگ شده است. بعد روزها را می‌شمرد تا زودتر برگردد ایران و به محض رسیدن به فرودگاه، کل فامیل با دسته گل و اشک در چشم‌هایشان منتظرش باشند.

اما هیچ‌کدام از این‌ها اتفاق نیفتاد. هر سال، تعطیلات رحلت امام، وسط ترافیک تونل امامزاده هاشم گیر می‌کردیم و بابا فرهاد گوش می‌داد و هوا گرم می‌شد و فرهاد داد می‌زد: «ای کاش آدمی وطنش را...» و بابا بقیه آهنگ را یک چیز غلط از خودش می‌خواند و تونل امامزاده هاشم دلش نمی‌خواست تمام شود. عید که می‌شد، دوست‌های دوران دانشگاهش از کانادا و آلمان و هزار جای دیگر می‌آمدند خانه‌مان و می‌گفتند چقدر دلشان برای پسته و گز تنگ شده است و بابا می‌گفت در این دنیا از هیچ چیز بیشتر از پسته بدش نمی‌آید. به مناسبت تولد و سالگرد ازدواج و کریسمس و عید فطر، زنگ می‌زدند و از دلتنگیشان می‌گفتند و بابا حوصله نداشت حرف بزند و من مجبور می‌شدم خاطره‌های قدیمی دوست‌هایم را گوش کنم و منظره غریبی را که پنجره خانه‌شان به آن باز می‌شد ببینم و از حال بچه‌هایشان که تا به حال ندیده بودم بپرسم.

بابای من کسی نبود که هدف‌های بلندی داشته باشد و برایشان بجنگد. همیشه حرفی می‌زد و دو روز بعد یادش می‌رفت که با چه شوقی برایش برنامه ریخته بود. برنامه می‌ریختیم و سایلمان را جمع کنیم و بالاخره یک بار، قله دماوند را تا آخر برویم. اما همان ایستگاه اولش برایمان بس بود. برنامه می‌ریختیم یک مسافرت طولانی و دور برویم، اما آخر کار او همیشه حوصله نداشت و هیچ‌جا

۱. عنوان از آهنگ «وطن» گروه ول‌شدگان



## صبح امید وطن، جلوه کن تو منهن...»

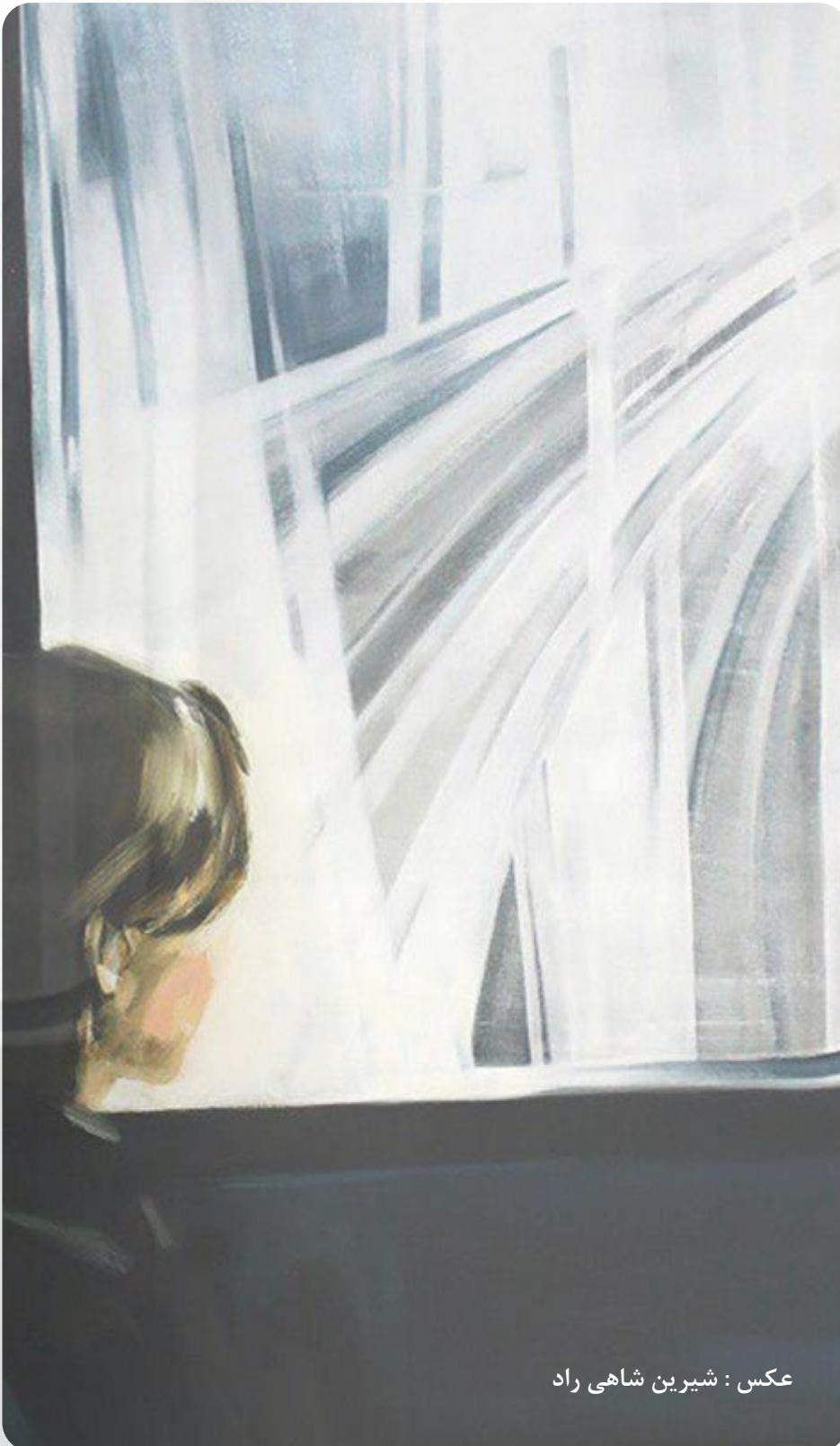
بله. من هر روز بیشتر شبیه بابایم می‌شدم و بیشتر می‌ترسیدم که شبیه بابایم شوم و می‌ترسیدم شمایی که یک روز هم کلاسی‌هایم بودید، دوست‌های آشنایی بودید که در راهروهای ساختمان هیدرولیک با هم سلام می‌کردیم یا نمی‌کردیم و هم‌رشته‌ای‌هایی بودید که با من خوب بودید یا نبودید، همه‌تان بگذارید بروید و در شبکه‌های اجتماعی‌ای که سال‌ها بعد باب شده است، پیدایتان کنم و به زندگی رویایتان رسیده باشید و من هنوز این‌جا باشم. به هیچ‌کدام از آرزوهایم نرسیده باشم و آخر هفته‌ها از تونل امامزاده هاشم به سمت هراز بروم و فرهاد گوش کنم و توی ترافیک گیر کنم و زندگی واقعی‌ام جای دیگری باشد و هیچ‌وقت قرار نباشد به آن برسم.

همین ترس مسخره بود که من را تا این‌جا کشاند و مجبورم کرد درس‌هایی را پاس کنم که دوستشان نداشتم و چیزی شوم که دارم می‌شوم. چند وقت پیش، بابا می‌گفت در تمام سال‌هایی که مهندس بوده و سرکار رفته است، حس غربتی داشته که هرچه فکر می‌کند نمی‌تواند اسمی برایش پیدا کند. یک جور غربت وسط جایی که به آن تعلق داری. یک جور غربت که یک روز برفی و تمیز، بعد تمام شدن روزهای ناسالم برای گروه‌های حساس، پشت پنجره‌ای که روبه‌رویش کوه‌های البرز معلوم‌اند به آدم دست می‌دهد و یکی از آهنگ‌های سوزناک شجریان را می‌گذاری، اما نمی‌دانی دلت برای چه چیزی تنگ است.



## گذشتن و رفتن پیوسته

سعید صابونی - ورودی ۹۵ مهندسی پلیمر



عکس: شیرین شاهی راد

- یعنی چی که زمان برای تو مثل یه بَعْدَه؟

+ یعنی مثل مکان که شما می‌تونین توش عقب و جلو برین، منم می‌تونم توی زمان جلو و عقب برم.

- چه باحال! یعنی می‌تونی منم با خودت ببری؟

+ می‌شه، اما فایده‌ای نداره.

- چرا؟

+ چون مغز تو برای بعد چهارم طراحی نشده. نمی‌تونی زمان برگشتت چیزی رو به یاد بیاری.

- مهم نیست. اون موقع که می‌تونم لذت ببرم.

+ حالا می‌خوای کجا ببری؟

گذشته یا آینده؟

- منو ببر به بچگی‌هام. وقتی توی اون خونه حیاطدارِ خیابون شبدری بودیم. اون تابستونی که تازه می‌خواستیم برم مدرسه و برام سه‌چرخه قرمز خریدن. آره، منو ببر به قدیما.

+ گذشته، گذشته رو که یک‌بار

دیدی. چرا نمی‌ری آینده‌ات رو ببینی؟

- می‌ترسم.

+ می‌ترسی؟! از آینده‌ات؟

- آره چون توی اون جایی که من زندگی می‌کنم همیشه به آینده‌ات امیدوار باشی. ما باید با نوستالژی‌هامون خوش باشیم.

+ دست منو بگیر و چشم‌هات رو ببند... حالا می‌تونی چشم‌هات رو باز کنی، رسیدیم.

- وای! راست می‌گفتی که



+ می‌شه، اما فایده‌ای نداره.  
- چرا؟  
+ چون مغز تو برای بعد چهارم طراحی نشده نمی... ولش کن چون هیچی یادت نمی‌مونه.  
- مهم نیست. اون موقع که می‌تونم لذت ببرم.  
+ صابر...  
- چیه؟  
+ ما الان اون‌جا بودیم و تو چیزی یادت نمی‌داد.  
- اینو میگی که منو نبری؟  
+ نه، باور کن راست می‌گم.  
- نمی‌کنم.  
+ مگه تو توی بچگی‌هات یه بار گم نشده بودی و یهو پیدات شد؟ دقیقاً همون موقع که بابات برات یه سه‌چرخه خریده بود. مگه تو یه آتاری نداشتی که دسته‌ی چپش هرز شده بود؟  
- آره، تو اینو از کجا می‌دونی؟ هیچ‌کس اینو نمی‌دونه.  
+ چون من الان اون‌جا بودم، با تو.  
- چند بار ازت خواستم که بریم اون‌جا؟  
+ اگه دقیقش رو بخوای ۳۱۵۰۳۴۲ بار.  
- ای وای! ای وای! الان چند وقته که پیش هم نشستیم؟  
+ به زمان شما یا به زمان ما؟  
- به زمان ما.  
+ کمتر از پنج دقیقه. چون مرتباً می‌ریم به گذشته و برمی‌گردیم به همون زمان اول.  
- به زمان شما چی؟  
+ تقریباً سی سال.  
- چطور میشه؟ حوصله‌ات سر نرفته؟  
+ نه، حوصله وقتی تعریف میشه که محدود به زمان باشی، نه وقتی که زمان هم برات یه بعد باشه.  
- آره، منم می‌دونم که زمان رو با خودت می‌بری؟  
+ همزاد خودت در جهان چهار بعدی.  
- پس چرا اومدی پیش من؟  
+ ...  
۱۳۹۶/۲/۲۸  
تهران

می‌تونی. این خونه ماست. سه‌چرخه‌ام رو بین! هنوز چرخ‌های سیاه موندن، خاکی نشده. پلاستیک‌های حبابی دور فرمونش رو هنوز نترکوندم. بابا هنوز موهایش نریخته. مامان موهایشو رنگ نمی‌کرده. چرا خونه این‌قدر بهم‌ریخته است؟ چرا همه این‌قدر دست‌پاچه‌اند؟  
+ چون تو گم شدی.  
- آره، یادم می‌داد که مامانم می‌گفت یه بار تو بچگی گم شدی و نفهمیدیم که چطور یهو پیدات شد. خب الان من کجام؟ می‌دونی؟  
+ آره، تو همین‌جا ایستادی، بغل من.  
- نه الانم رو نمی‌گم. بچگی‌هام کو که الان گم شده؟  
+ الان که اینجاییم هیچ بچگی‌ای وجود نداره.  
- چی میگی تو؟ نمی‌فهمم.  
+ شما موجودات سه بعدی هستین. امکان نداره در یک زمان در دو مکان وجود داشته باشین.  
- چه باحال... یعنی الان من بچگی‌هام هم هستم.  
+ یه جورایی درسته.  
- مامان و بابام می‌تونن منو ببینن.  
+ آره، چرا که نه. اما نباید توقع داشته باشی الان بشناسنت.  
- تو رو چی؟ می‌تونن ببینن؟  
+ نه، فقط تو منو می‌تونی ببینی.  
- برگردیم. نمی‌خوام بیشتر از این نگران من بشن.  
+ دستت رو بده به من. فقط بدون که الان برمی‌گردیم به وقتی که تو تازه فهمیدی من توانایی سفر در زمان رو دارم و از این اتفاقات چیزی یادت نمی‌مونه.  
- چی میگی؟ متوجه نشدم.  
+ هیچی، دستت رو بده من.  
\*\*\*  
- یعنی چی که زمان برای تو مثل یه بدهه؟  
+ یعنی مثل مکان که شما می‌تونین توش عقب و جلو برین، منم می‌تونم توی زمان جلو و عقب برم.  
- چه باحال! یعنی می‌تونم منم با خودت بری؟

## پرواز سبکبال سیمرغ بر فراز آسمان فنی

فرنود سمیع یوسفی - ورودی ۹۵ علوم مهندسی



نبود. حالا تقریباً ۴ سال از اولین باری می‌گذرد که بدون هیچ امکاناتی تصمیم گرفتیم سیمرغ را با نرم‌افزار «مایکروسافت پابلیشر»، به شکلی بسیار ابتدایی‌تر از ظاهر امروزش، منتشر کنیم و اکنون هرچه که فکر می‌کنم، هیچ دلیلی محکم‌تر از «عشق و علاقه» برای فعالیتیم در سیمرغ در تمام طول این مدت وجود نداشت. به بیان دیگر، «سیمرغ فنی» به معنای واقعی کلمه، «دلی‌ترین» کاری بود که در دوران دانشجویی‌ام انجام دادم.

امروز اما قضیه قدری فرق می‌کند؛ پس از اعطای امتیاز «نشریه حرفه‌ای» از سوی معاونت پژوهشی دانشگاه تهران و ارزیابی سیمرغ به عنوان یک نشریه «علمی-ترویجی»، حالا نوشتن مقالات برای نویسندگان امتیاز علمی به‌دنبال خواهد داشت. به تبع همین موضوع، احتمالاً نگارش مطلب برای نویسندگان بیش از پیش جذابیت دارد. لذت‌بخش است مرور روزگاری که به بال زدن گذراندیم تا سیمرغ عزیزمان ببیند و یاد بگیرد؛ با عشق برایش وقت گذاشتیم و در این میان حتی با

موانعی نیز به اشکال مختلف روبرو می‌شدیم تا اکنون به تنها نشریه حرفه‌ای دانشکده‌های فنی بدل شود. اما حالا سیمرغ به پختگی رسیده است؛ روی ساختمان فنی متواضعانه نشسته و یقین دارم که نیک به دانشجویان می‌نگرد...

پر واضح است که از ابتدا می‌دانستیم زمانی نیز نوبت ما می‌رسد تا این فرزند دوست‌داشتنی را به دوستان دیگرمان به امانت بدهیم. فعالیت گروه ما به عنوان هسته اصلی نشریه در انتهای این شماره به پایان رسید اما یقیناً پرواز سیمرغ فنی نباید قطع شود. امیدوارم تا روند صعودی نشریه با تلاش تیم جدید و تازه‌نفسمان، بهتر از گذشته ادامه یابد و شاهد موفقیت‌های بیش از پیش آن در سطوح مختلف باشیم.



این بار را می‌خواهم کمی شخصی‌تر صحبت کنم. درباره خودم، دوستانم، دانشگاه و تمام فعالیت‌هایی که در تمام مدت این چند سال انجام دادم. راستش را بخواهید وقتی به چهار سال زندگی‌ام در مقطع کارشناسی نگاه می‌کنم، نمی‌توانم انکار کنم که تقریباً هرکاری را که دوست داشتم دنبال کردم؛ درس خواندم، نمره آوردم، دستیار آموزشی و پژوهشی شدم، مقاله علمی نوشتم، در آزمایشگاه کار کردم، دبیر انجمن علمی بودم و تعداد زیادی رویداد و برنامه را

با کمک دیگر دوستانم ترتیب دادم، جزئی از کادر جشن سالیانه کانون بودم و حتی در دانشکده، کارگردانی تئاتر کردم! با همه این‌ها اما فعالیت در «سیمرغ» چیز دیگری بود. قبل از آن کار ژورنالیستی را در سطوح دیگری انجام داده بودم و منتشر کردن یک نشریه دانشجویی به خودی خود برایم جذابیت خاصی نداشت. در ابتدا هم فکر می‌کردم قرار است صرفاً نویسندگانی باشم که هر از گاهی چند سطر از دغدغه‌هایم بنویسم اما طولی نکشید که خودم را در حال ویرایش کردن تک‌تک مطالب دیدم!

شاید «سیمرغ» تنها محلی برای بیان دغدغه شخصی نبود. نشریه خیلی زود

تبدیل شد به وسیله‌ای برای «اثرگذاری». زمانی را به یاد می‌آورم که در مهرماه سال ۹۶، هزار نسخه از ویژه‌نامه ورودی‌های دانشکده‌های فنی را چاپ و میان تمامی ورودی‌های جدید پخش کردیم. مجله پر بود از مقالات و مطالبی که «تو را به خدا بیایید کمی راهنماییتان کنیم!» اما بیشتر از آن، خودمان خوشحال بودیم که نتیجه چندین هفته تلاش شبانه‌روزی، حالا به دست دانشجویان رسیده. فعالیت در سیمرغ نه قرار بود به درد رزومه و سوابق کاری‌ام بخورد و نه تجربه جدیدی باشد که تا به حال نداشتم. اما تمام تلاش‌ها، نگارش و ویرایش ده‌ها مقاله در ساعات بعد از نیمه شب، برگزاری جلسات چهار نفره با محسن، آیلین و آیتا و تصمیم‌گیری در مورد مطالب هر شماره، قرار بود به نتیجه‌ای برسد که چیزی جز تاثیر گذاشتن بر مخاطب









نشریه دانشجویی دانشکده علوم مهندسی  
آدرس: تهران، میدان انقلاب، دانشگاه تهران، دانشکده  
فنی، دفتر انجمن علمی دانشکده علوم مهندسی  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۹۰۴۷

